

بخش نخست

# پیدایش ایران

# قوم ایرانی

ما وقتی از «قوم» سخن می‌گوئیم یک زندگی دور و دراز در یک سرزمین مشخص را در ذهنمان مجسم می‌کنیم که در یک سفر طولانی چندین هزار ساله تاریخی داستانهای شگفت از تحولات و فرازها و نشیب‌ها و افت و خیزها و کامیابی‌ها و ناکامیهای گونه‌گونی را برای ما باز می‌گوید؛ و علاقه می‌یابیم که این داستانهای شگفت - که چیزی جز سرگذشتهای دیرینه خودمان نیست - را بازخوانی کنیم.

## سرزمین آریان

سرزمینی که در تاریخ جهان نام ایران زمین به خود گرفت از زمانهای بسیار دوری مسکن جماعات متعدد و قبایل بی‌شماری از قوم بزرگ آریا بود که در سراسر این زمین پهناور پراکنده بودند. این سرزمین از تاجیکستان کنونی شروع می‌شد، زمینهای میان دو رود بزرگ آمودریا و سیردریا (که اکنون در ازبکستان و ترکمنستان واقع‌اند) را دربر می‌گرفت،<sup>۱</sup> بیشینه سرزمین افغانستان کنونی را شامل می‌شد، مَک‌گُران (که اکنون پاره بزرگترش در پاکستان است) را شامل می‌شد، ایران کنونی را در می‌نوردید، در شمال شامل سرزمینهای دو سوی شرقی و غربی دریای مازندران می‌شد و به کوههای قفقاز می‌رسید، در غرب شامل سرزمینهای شرقی و جنوبی دریاچه وان امروزی بود، و سرزمینهای کوهستانی کردستان بزرگ را شامل می‌شد (که اکنون پاره‌های اصلیش در کشورهای ترکیه و عراق است). همه این سرزمینها را «فلات ایران» نامند. ساکنان باستانی این سرزمینها به آنچه ما فلات ایران می‌گوئیم، آن‌گونه که در اوستا آمده است، آیریانه وائی‌جا می‌گفتند، که معنای لفظیش «جایگاه نشیمن آریان» است، و تلفظ امروزش می‌شود آریان‌زمین، و ما ایران‌زمین گوئیم.

در بندهای ۱۳ و ۱۴ میتریش (مهریشت) که کهن‌ترین اثر دینی قوم آریا و مربوط به هزاره دوم پیش از مسیح است تصریح شده که ایزد «میترا» از فراز کوه هراپرز (یعنی قلّه دماوند) سرزمینهای آریایی را نگهبانی می‌کند؛ و از چهار رودخانه نام برده شده است که در سرزمینهای آریایی زیر خورشید بالای هراپرز در سغد و خوارزم و مرو و هرات و «ایش‌کت» و «پتورت» روان‌اند. یعنی خورشید وقتی در نیمه روز به میانه آسمان می‌رسد بر فراز میانه

سرزمینهای آریایی قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، هرابرز در وسط سرزمینهای آریایی قرار گرفته است، و سغد و خوارزم و مرو و هرات بخشهای شمالی و شرقی سرزمینهای آریایی است. با این ترتیب، ایران کنونی در هزارهٔ دوم پیش از مسیح بخش غربی و جنوبی سرزمینهای آریایی را تشکیل می‌داده و همهٔ سرزمینهای شرقی دریای مازندران نیز سرزمین نشیمن گاه آریان بوده است.

در آغاز کتاب وندیداد آمده که آیریانهٔ وائی جا بهترین سرزمین جهان است، ولی اهورمزدا سرزمینهای هر قوم دیگر نیز نزد آن قوم دل‌پسند کرده است تا اقوام دیگر چشم طمع به آیریانهٔ وائی جا ندوزند و در صدد تعدی به آریان بر نه‌آیند. در همان بندهای نخستین وندیداد تأکید شده که آیریانهٔ وائی جا تا سرزمینهای شمالی رود ارس گسترده است؛ و اشاره‌ئی نیز به سرمای سخت سرزمینهای آریایی واقع در شمال رود ارس می‌کند.

در همسایگی جنوب غرب قوم بزرگ آریا، در خوزستان امروزی، قومی غیر آریایی جاگیر بودند که در اسناد تاریخی ما با نام قوم خوج (مثل رَفَت) نامیده شده‌اند، و اسناد تاریخی بابل و آشور از آنها با نام عیلام (یعنی بالایی‌ها/ مردم سرزمین بالا) یاد کرده‌اند. در همسایگی غربی قوم آریا در سرزمینهای حوضهٔ رودهای دجله و فرات، در نیمهٔ جنوبی عراق کنونی، نیز اقوام بومی میان‌رودان می‌زیستند که در جای خود آنها را خواهیم شناخت.

به علت در دست نبودن اسناد مکتوب، ما اطلاع چندانی دربارهٔ تمدن قوم آریا در دوران دور تاریخ نداریم، ولی اشیاء و ساخته‌هائی که در کاوشهای باستان‌شناسی از زیر زمین بیرون آمده است خبر از آن می‌دهد که آنها از زمانهای بسیار دور تاریخ در جماعات متعدد و پرشماری دارای تمدن یک‌جانشینی در مجتمعات روستایی بوده، تشکیلات حکومتی محدود محلی داشته، و کشاورز و دام‌دار بوده‌اند. از آنچه تا کنون در کاوشهای باستان‌شناسی به دست آمده است معلوم می‌شود که تمدن قوم آریا در هزارهٔ دوم پیش از مسیح در مقایسه با تمدنهایی که در حوضهٔ رودهای کارون و کرخه در خوزستان، و نیز در حوضهٔ رودهای دجله و فرات در عراق کنونی شکل گرفته بود، چندان پیش‌رفته نبوده است. اکنون تمدن حوضهٔ کرخه و کارون را «تمدن عیلام»، و تمدن حوضهٔ دجله و فرات را «تمدن میان‌رودان» می‌نامند.

آنچه قوم آریا را در هزارهٔ دوم پیش از مسیح از دیگر اقوام جهان متمایز می‌سازد آن است که اینها نه عقاید بت‌پرستانه داشتند و نه نیاپرستانه؛ بلکه خدایانشان عموماً ذاتهای بودند که ما آنها را «مظاهر آسمانی» می‌نامیم. پیامبرشاه هم نداشتند. مهم‌ترین خدایان قوم آریا خورشید و ماه و اختران و آذرخش و باد بودند. وارنه (فلک) میتر (مهر/ فروغ خورشید)،

آناهیتَه (ناهید/ زهره)، وَرهران (بهرام/ مریخ)، خَشْتَرِیَه (تیر/ عطارد)، ایندِرَ (آذرخش/ برق آسمانی)، وایو (نیروی طوفان)، گَوَاتَه (نسیم روح‌پرور)، آتَر (آذر/ نور و حرارت)، آگنی (آتش سوزنده) خدایان قوم آریا بودند. همهٔ خدایان قوم آریا ذاتهای آسمانی بودند که در پدیده‌های طبیعی تجلّی یافته بودند تا جهان انسانها را به نیروی خویش اداره کنند. هرکدام از این خدایان، بنابر تأثیری که بر طبیعتِ پیرامون و زندگی انسان داشت، مورد پرستش واقع می‌شد. میتَر و وارنَه مقام نخست را داشتند، چنانکه در کتابِ ریگ‌ودا (کتاب آریان مهاجر به‌هند) معمولاً نام این دو در نیایشها به‌همراه هم می‌آید.

«میتَر» در زبان آریایی یک صفت مجرد بود و به‌همان مفهومی به‌کار می‌رفت که اکنون در زبان پارسی به‌کار می‌رود: دوستی، محبت، مهر. از همین صفت مجرد است واژهٔ «مهربان» به‌معنای « پاسدارِ مهر». میتَر خدای روشن‌گر و حیات‌بخش و مهرآفرین بود که زندگی و بیداری و حرکت و فعالیت را از او می‌دانستند و بنابر عقیدهٔ آریان همهٔ خوشیها و لذتها از او ناشی می‌شد، همه‌روزه بر جهان می‌تابید و نظارت می‌کرد تا انسان و جانور و گیاه به‌زندگی ادامه دهند؛ تغییرِ فصول و آمدن بهار و تابستان و پائیز و زمستان و فعالیت‌های آناهیتَه برای ریزش باران و جاری شدن رودها و رویش سبزه‌ها و بوته‌ها و درختان و میوه‌ها و آبستن کردن مادگان از او دانسته می‌شد. میتَر تجسم مهرِ عام و مطلق بود. او بر جهان می‌تابید، همه‌جا را روشن می‌کرد، پرتوش به‌همه‌جا می‌رسید، در همه‌جا حضور داشت، و با گَرْدِشِ روزانه‌اش تغییر فصول و تبدیل چهرهٔ طبیعت را باعث می‌شد. تغییراتی که او فرامی‌آورد برای همهٔ مخلوقات و برای همهٔ انسانها بود و شامل همهٔ نیکان و بدان می‌شد. او به‌هیچ موجودی کینه نداشت و رحمتی بود که شامل همهٔ موجودات می‌شد. در سرودهای باستانیِ مهریشت آمده که کسانی که میتَر را می‌ستایند اگر کردارشان چون میتَر باشد ستاینندگانِ راستینِ میتَریند، ولی اگر کردارشان چون میتَر نباشد ستاینندگانِ دروغینِ میتَریند، و به‌جای آنکه نیک‌کردار باشند بدی می‌کنند و به‌جای آنکه مهرورز باشند خشم‌آورند و به‌جای آنکه به‌پیمانها وفا ورزند پیمان‌شکن‌اند و به‌جای آنکه نسبت به موجودات و مردم محبت ورزند کینه‌ورزند؛ اینها در ظاهرِ کردارشان ستایشگرانِ راستینِ میتَر به‌نظر می‌رسند ولی قلبشان از راستی و نیکی و عدالت به‌دور است.<sup>۲</sup>

در اینجا میتَر با صفتی توصیف شده است که دربر دارندهٔ جمیع فضایل است؛ و کسی که میتَر را می‌ستاید باید همچون میتَر نمونهٔ والای فضایل باشد و از همهٔ رذایل دوری جوید؛ و همان‌گونه که میتَر به‌همهٔ هستی نظر لطف دارد و بر همه می‌تابد و برکاتِ فصول سال را برای

همه موجودات فرامی‌آورد، انسان نیز باید به همه هستی‌ها مهر بورزد و مهرورزیش شامل همه کس و همه چیز باشد و امکانات خویش را از هیچ کس و هیچ چیز دریغ ندارد.

«آناهیتَه» خدای بارندگی و باروری و رویش و زاینده‌گی بود که به اراده و تدبیرش باران می‌بارید و رودها به جریان می‌افتادند و گیاهان می‌روئیدند و مادگان (زنان و جانوران ماده) آبستن می‌شدند و زندگی انسان و حیوان و گیاه ادامه می‌یافت. رحمتِ آناهیتَه نیز شامل همه موجودات زنده می‌شد و به همین سبب ستودنی بود. یعنی آناهیتَه نیز برای ایرانیان یک ذات مقدس بود که انسان وظیفه داشت خودش را چون او کند، و همچون او همه کس و همه چیز را دوست داشته باشد و برکاتش به همه کس و همه چیز برسد. معنای ظاهریِ آناهیتَه معادل عذراء و معصومه در زبان عربی است ولی مفهومش همچون آنها نیست.

«خَشْتَرِیَه» خدای نیروبخش بود و فنون نبرد را یاد می‌داد. او به مردم آموخته بود که جنگ افزار بسازند و برای دفاع از خود و افراد جامعه در برابر درندگان تیزچنگالی چون شیر و پلنگ و ببر و گرگ، و در برابر تجاوزهای دشمنان از آن استفاده کنند. نیز به رهبران یاد می‌داد که چه گونه امور جامعه را تنظیم و جامعه را اداره کنند.

«آذَر» (آذر) خدای حرارت و گرمی‌آفرین بود که در سرمای زمستان خانه را گرم می‌داشت تا انسان از یخ‌زدگی نمیرد، و خانه را از آسیب جانوران موذی که ساخته‌ا هری‌من بودند در امان می‌داشت؛ زیرا هر جا آتش روشن بود جانوران موذی جرأت نمی‌کردند که به انسان نزدیک شوند، و این همه از نیروی آذر بود که نیروهای اهری‌منی از آن می‌ترسیدند و به او نزدیک نمی‌شدند؛ بعلاوه، آذر چون انسان را دوست می‌داشت گوشت جانوران را با حرارتش می‌پخت تا انسان بخورد و لذت ببرد و نیرو بگیرد و تن درست بماند.

«گَواتَه» نسیم جهانگرد بود که بر (یعنی گرده تخم) گیاهان و جانوران را با خودش به همه جا می‌پراکند تا گیاهان و جانوران بارور شوند و زاد و رود کنند؛ همواره می‌وزید و گیاهان و درختان را شاداب می‌داشت تا بار و بر دهند و در خدمت سعادت انسان باشند. ابرها را که از دم رحمت بار اهانیه برخاسته بودند از جاهای دوردست به سرزمینهای آریایی می‌آورد تا باران ببارند و برکت ایجاد کنند. نیز، گَواتَه بسیاری از حشرات آزاررسان را از انسانها دور می‌کرد، و گرما را نیز می‌زدود. گَواتَه شادی افزا بود، و بوته‌ها و گیاهان و درختان همواره شادمانه در حال نیایش او بودند و در برابر او می‌رقصیدند و سرود می‌خواندند.

«وارنَه» خدای تقدیر بود، سرنوشت انسان در این زندگی را او تعیین می‌کرد، و مرگ و میر را نیز او می‌فرستاد و انسانها را برگرفته به عالم خودش می‌برد. قلمرو وارنَه در جهان

اختران در زیر آسمان بود و سراسر فضای بی‌کرانه را دربر می‌گرفت. وارنَه معادل «چرخ فلک» به همان معنای فلسفی است که در ادبیات فارسی آمده است (و معادل «هیون» در زبان انگلیسی است). وصف وارنَه در ریگ‌ودای آریان هند به‌گونه‌ئی آمده است که همچون همتای یک جفت در کنار میترا قرار دارد. با این تعبیر، وارنَه و میترا سامان‌دهندگان «روزگار گذرنده» هستند، و این روزگار گذرنده در پی همی (تعاقب) روز و شب تحقق می‌یابد که آمد و شدشان به‌تدبیر وارونَه و میترا است. میترا هستی‌بخش و خدای روز و روشنایی، و وارنه خدای شب و تاریکی و فرمان‌روای مجموعه ستارگان بود. میترا خدای زندگی این جهانی، و وارونَه خدای زندگی آن جهانی بود.

بر فراز این خدایان که جایگاهشان در زیر آسمان بود و گردانندگان امور جهان و انسان بودند، دو آفریدگار وجود داشتند که دو برادر بودند و جایگاهشان فراز آسمان بود. یکی از این دو نامش اهورَ بود و دیگری دیو. آریان در زمانهای بسیار دوری به این طرز فکر رسیده بودند که همه هستی در میان این دو خدای بزرگ تقسیم شده است. اهورَ خدای اداره‌کننده امور کلی جهان در روز بود و ذاتش در خورشید تجلی می‌یافت، و دیو خدای اداره‌کننده امور کلی جهان در شب بود و ذاتش در وارنَه و ماه و اختران تجلی می‌یافت. دیگرخدایانی که نامشان را آوردیم مجریان اراده این دو خدای بزرگ بودند.

با تشکیل جماعات یک‌جانشین آریایی و پدید آمدن روستاها، جماعات روستایی که به صلح و هم‌زیستی و ثبات و آرامش نیاز داشتند اهورَ خدای برترشان شد، و دیو بیشتر مورد توجه جماعات شبان‌کاره (رمه‌دار) و مُتَنَقِّل بود. از این زمان صفت‌های نوینی که نیاز جامعه ایجاد می‌کرد به این دو خدا داده شد؛ از جمله آنکه دیو خدای قهر و خشم شد، و اهورَ خدای مهر و پیمان و صلح و هم‌زیستی. با پیچیده‌تر شدن زندگی جمعی در جوامع روستایی باز هم نیازهای نوینی پدید آمد و همراه با آن صفت‌های نوینی به اهورَ و دیو داده شد. زمانی هم اهورَ به تنها خدای جماعات یک‌جانشین تبدیل شد. درباره این رخداد بزرگ در «ریگ‌ودا» به‌نحو آشکاری سخن رفته است و خبر از مسالمت‌جو و صلح‌طلب بودن جماعات یک‌جانشین آریایی می‌دهد. در آنجا گفته شده که پیروان اهورَ از دیو پیروی نمی‌کنند، جنگجو نیستند، و جنگ‌ایزار ندارند،<sup>۳</sup> و این طبیعت زندگی یک‌جانشینی و کشاورزی است. از نوشته ریگ‌ودا برمی‌آید که آریان پرستنده دیو جنگ‌آور و تجاوزطلب بودند؛ و این طبیعت زندگی قبایل متنقل و رمه‌پرور است.

با این رخداد بزرگ تقسیم اهورَه و دیوَه در میان جماعات بزرگ آریان که در اوائل

هزارهٔ دوم پم رخ داد آریان به دو بخش متمایز تقسیم شدند: بخشی که یکجانشین بودند و اهورَ خدای برترشان بود، و بخشی که متنقل بودند و دیوَ خدای برترشان بود. از این زمان، به علت تعدیهائی که جماعات متنقل به روستانشینان و مملکات و دارائیهایشان می‌کردند، و به علت آنکه تجاوزهای آنها سبب ناامنی و سلب آرامش از روستانشینان می‌شد، دیوَ نزد آریان روستانشین به خدای تجاوز و تعدی تبدیل شد و منفور گردید. علتش نیز آن بود که تعدیهای آنها که حمله برای تاراج روستاها بود معمولاً در شب صورت می‌گرفت که زمان حاکمیت دیوَ بر جهان بود. به بیان دیگر، تعدیهائی که توسط آنها به روستانشینان می‌رفت به ارادهٔ دیوَ صورت می‌گرفت؛ و همین سبب شد که دیوَ نزد جماعات مسالمت‌جوی روستایی منفور گردد. عقیده به ستیز نور و ظلمت (اهورَ و دیوَ) از همین زمان وارد پندار آن‌بخش از آریان شد که بعدها قوم ایرانی را تشکیل دادند؛ و چنانکه می‌دانیم، این عقیده اساسی‌ترین رکن و پایهٔ دین ایرانی را تشکیل می‌دهد.

خاطرهٔ زمان هم‌زیستی مسالمت‌آمیز پیروانِ اهورَ و دیوَ نیز در متون باستانی هندوان باقی مانده است، و در شماری از سروده‌های ریگ‌ودا دیده می‌شود. در مَهَابهاراتَه (کتاب دیگر آریانِ هند که در هزارهٔ نخست پیش از مسیح در سرزمین هند تدوین گشته) تصریح شده که روزگاری دیوَ و اهورَ (به تلفظِ هندیِ اَسور) دو برادر بودند و با هم می‌زیستند، اهورَ برادرِ بزرگتر و دیوَ برادرِ کوچکتر بود، و بعدها اختلاف یافتند و به جنگ یکدیگر برخاستند.<sup>۴</sup> مهاجرتهای بزرگی که جماعات آریایی در آینده به سوی هند و اناتولی و شرق اروپا داشتند توسط پرستندگانِ دیوَ صورت گرفت، ولی اهورَ پرستان که یکجانشین بودند در سرزمینهای بومی‌شان (در مناطق مختلف فلات ایران) ماندگار شدند و سرزمینشان به نام خودشان آریان‌زمین نامیده شد.

## مهاجرتهای آریان

بنابر پاره‌ئی مسببات تاریخی و جغرافیایی و تغییر شرایط زیست‌محیطی همچون تغییر درجهٔ حرارت و کاسته شدن درجهٔ ریزش باران و کم شدن موارد گیاهی، در دورانی از هزارهٔ دوم پم شرایط زیستی آریان منطقهٔ شرقی فلات با دشواریهائی روبه‌رو شد. با افزوده شدن جمعیت در زمینهای که به حدِّ کافی موارد غذایی برای انسانها و دامها نداشتند میان جماعات آریایی شرق فلات برسر حفظ یا حصول زمینهای بارورتر درگیریهائی بروز کرد و خصوصتهای دامنه‌دار و جنگلهائی به‌راه افتاد. از آنجا که هر دسته از جماعات آریایی دسته‌ئی از خدایان را

می‌پرستیدند که از نظر سلسله مراتب با خدایان دسته‌جات دیگر تفاوت‌هایی داشتند، و از آنجا که در دنیای کهن پیروزی در جنگها بدون یاری خدایان قابل تصور نبود، جنگهای دسته‌جات جماعات آریایی به شکل ستیز میان وابستگان به خدایان گوناگون درآمد و در نتیجه نوعی خصومت خدایان وارد پندار آریان شد که به تبع آن هر کدام از دسته‌جات قبایل متخاصم خدایان حامی خویش را خدایان برحق، و خدایان حامی دسته‌جات قبایل رقیب را خدایان دشمن پنداشتند و در مراسم عبادی خویش آنها را مورد نفرین قرار دادند. به دنبال این امر، دیو و آهور که پیشترها مقام همسان داشتند به دو خدای متخاصم برای دو بخش متخاصم تبدیل شدند؛ یک بخش از جماعات آریایی که تا آن زمان صفت دیو برای خدای برتر خویش به کار می‌بردند و همواره در موارد خطر از او استمداد می‌کردند و به درگاه او نماز می‌بردند، در جنگهای قومی نیز از دیو یاری جستند تا امکانات زیستی بهتری را برایشان فراهم آورد و انسانهای پیرامون آنها را نابود یا از زمینها اخراج کند و زمینهای آنها را در اختیار اینها قرار دهد. بخشی دیگر از این جماعات برای همین هدف به آهور متوسل شده از او یاری طلبیدند که در برابر تجاوز دشمنان پیروز شان گرداند و دشمنان را از آنها دور یا نابود کند. در نتیجه جنگهای جماعات آریایی به گونه‌ئی جنگ میان پرستندگان دو خدای بزرگ آریایی بود که این حامی یک گروه و آن حامی گروه دیگر پنداشته می‌شد. آنها که از دیو یاری می‌خواستند با کسانی در نبرد بودند که در مقابل آنها از آهور یاری می‌طلبیدند. پرستندگان دیو - خواه و ناخواه - به آهور به عنوان منشأ بدی و شرارت نگریستند و از دیو طلب کردند که آهور را شکست دهد تا نتواند به دشمنان آنها یاری برساند؛ و چونکه پرستندگان آهور همچنان نیرومند و استوار بودند، پرستندگان دیو خشم خویش را متوجه آهور کردند و او را مورد لعن و نفرین قرار دادند؛ و از این زمان آهور نزد آنها به ضد خدا (به زبان امروزی، به شیطان) تبدیل شد. در بخشهایی از سرودهای ریگ‌ودا که هندیان باستان سروده‌اند و بازمانده دوران جنگهای جماعات آریایی شرق فلات است بارها از آهور (با تلفظ آسور) به عنوان دشمن نام برده شده که درخور نابود شدن است؛ و از ایندَر (خدای تندر و آذرخش) که ایزد خشم و قهر و سوزندگی و ویران‌گری بوده تقاضا شده است که لشکر آهور را در هم شکند و آهور پرستان را نابود کند.<sup>۵</sup>

این که در آئین ایرانی دیو دشمن بشریت و خالق شر و بدی و درخور نابود شدن است و طرفداری از او به کلی برای بشریت ممنوع گردیده است خاطره‌ئی است که از زمان جنگهای آریان ماقبل مهاجرت و از هزاره دوم پیش از مسیح در اذهان ایرانیان بازمانده و همراه دیگر

باورهای سنتی در درون فلات ایران پراکنده شده است.

در دوره‌هائی از هزارهٔ دوم پیش از مسیح، بخشی از پرستندگان دیو راه مهاجرت به جنوب را در پیش گرفته از راه شرق افغانستان کنونی و تنگهٔ خیبر به درون شمال و غرب شبه قارهٔ هند خزیدند. این جماعات پس از در هم شکستن مقاومت اقوام شهرنشین و متمدن بومی مناطق پنجاب و شمال‌سند و برهم کوفتن آثار تمدنی آنها و ویران کردن شهرهاشان که با کشتار گروههای بشری همراه بود، در مناطق مختلف شمال و غرب هند جاگیر شدند و بعدها تشکیل یک تمدنی دادند که ما آن را با نام «تمدن هند» می‌شناسیم. خاطرهٔ این جنگها و کشتارها و ویرانیها را می‌توان در کتابهای ریگ‌ودا و مهابهاراته دید، که جای سخن از آن در اینجا نیست. در آن سروده‌ها نام آریه بارها و بارها تکرار شده تا تأکید بر ماهیت قومی آنان باشد.

بخشهای دیگر از جماعات آریایی با زیر پا گذاشتن ایران کنونی روانهٔ اناتولی و سواحل شام شدند و در آن سرزمینها جاگیر شدند و تمدنهای خیتا و میتانی و آرمینی (در نیمهٔ شرقی اناتولی) و فینیقیه (در لبنان کنونی) و پلستان (در کرانهٔ مدیترانه‌یی فلسطین) به وجود آوردند. یک بخش از این جماعات نیز به شبه جزیرهٔ بالکان رسیدند و بعدها تمدن یونان را تشکیل دادند. جماعاتی که به یونان رفتند نیز پرستندگان دیو بودند، که بعدها «دیوس» تلفظ کردند. نام دیوس برای همیشه نزد آنها ماندگار شد.

تاریخ‌نگاران غربی علاقه دارند که مسیر مهاجرت آریانی که به اناتولی و کرانهٔ شرقی مدیترانه و نیز سرزمینهای یونان رسیدند را از راه شمال دریای مازندران (دور زدن دریای مازندران) و عبور از منطقهٔ قفقاز به سوی جنوب و سپس غرب بدانند، ولی این ایده را خرد نمی‌پذیرد؛ و تصور اینکه آنها با درنوردیدن شمال ایران کنونی وارد اناتولی شده و از آنجا به سوی سرزمینهای دیگر پراکندند خردپذیر به نظر می‌رسد. جماعات بزرگی که به هزاران و ده‌هزار از سرزمین اصلی شان جاکنند می‌شوند تا به زمینهای پربارتری نقل مکان کنند امکان ندارد که وارد بیابانهائی شده باشند که در شرق دریای مازندران واقع بوده است، به امید آنکه شاید پشت این بیابانها که در آن زمان پایان‌ناپذیر به نظر می‌رسیده است شاید زمینهای بهتر از زمینهای خودشان وجود داشته باشد. اگر آنها نه از نواحی مرکزی فلات ایلان بلکه از نواحی شرقی ایران کوچیده باشند، عبورشان از مسیر مرو و گرگان و ری و قزوین و آذربایجان بوده است. آثار شهرهای ویران شده و گاه به آتش کشیده شده که در این مسیر توسط باستانشناسان از زیر زمین بیرون کشیده شده است (تپه‌های چندلایهٔ باستانی) می‌تواند یادآور این عبور باشد. جنگهای ایرانیان با لشکریان دیو (پرستندگان دیو) که در اساطیر آمده است نیز یادآور

دیگری از همین عبور است.

## ایرانیان و ایران‌زمین

آریان یکجانشین که اهورَ خدای برترشان بود در نواحی سغدیانَه و هوارَزمیه و باختریه و مرغیانَه و هریو و درنگیانَه و هیرکانیه و رَغَه و اسپَه‌دانَه و نقاط دیگر (شامل سرزمینهای ازبکستان و تاجیکستان و ترکمنستان و افغانستان و ایران کنونی) جاگیر بودند. اینها تنها بخش از قوم بزرگ آریا بودند که نام قومی خود را برای همیشه حفظ کردند و بر سرزمینهای محل سکونتشان نهادند. نام نژادی آنها آیریَه (درست‌کردار و نیک‌رفتار) بود که بعدها آریه و آریا شد؛ این نام وقتی جمع بسته می‌شد «آیریان» بود، که بعدها «آیران» شد.

آیران که تلفظ نوینش آیران است نام قوم است (یعنی آیریَه‌ها)، و سرزمینشان آیران‌زمین است (یعنی زمین آیریَه‌ها). ولی در زبان پارسی کنونی - که پس از فتوحات اسلامی شکل گرفته و بسیاری از واژگان و مفاهیم و اصطلاحات و عبارتها و نامهای ما را دگرگونه کرده است - سرزمین را «ایران» و مردم سرزمین را «ایرانی» و «ایرانیان» گوئیم.

در دین ایرانی که با گذشت زمان تا اواخر هزارهٔ دوم پیش از مسیح شکل گرفت و بعدها در مجموعهٔ دینی موسوم به اوستا تدوین شد، همهٔ خدایان آریایی از مرتبهٔ خدایی پائین آورده شدند و هرکدام به یک ایزد تبدیل شدند،<sup>۶</sup> که کارگزار آفریدگار جهان بود. آفریدگار جهان نیز صفت «اهورَمزدا» گرفت که ذاتی نادیدنی و وصف‌ناشدنی بود.<sup>۷</sup> لذا میتر نیز که روزگاری خدای برتر بود به یکی از ایزدهای اهورَمزدا و آفریدهٔ اهورَمزدا تبدیل شد. در نخستین عبارات سرود باستانی مَه‌ریشْت از زبان اهورَمزدا این گونه از میتر یاد می‌شود:

آنگاه که من میتر را آفریدم؛ میتر که بر مرغ‌زارها و چراگاههای گسترده حاکم است و ستودنی و نیایش‌شدنی است همان گونه که من خود ستودنی و نیایش‌شدنی‌ام.

دیگرخدایان آریایی نیز، هرکدام در مرتبه‌ئی، به همین گونه ایزدهای اهورَمزدا شدند، اهورَمزدا تنها آفریدگار و کردگار جهان شناخته شد، ولی ایزدان همواره در نیایشهای فصلی و موسمی مورد ستایش قرار می‌گرفتند. سرودهای زیبای ستایش ایزدان که ایرانیان باستان سرودند بعدها در کتاب اوستا تدوین شد و برای ما برجا ماند، تا شاهد فرهنگ طبیعت‌ستای ایرانیان باستان باشیم و بنگریم که آفریدگان نیک اهورَمزدا در جهان تا چه اندازه نزد ایرانیان ارج و منزلت داشته‌اند.

عقیده به‌روح انسانی و زندگی پس از مرگ نیز در آینده بخش اصلی باورهای دینی

ایرانیان شد. بنابر عقیده آنها، روح انسان پس از مرگ او از کالبد خاکیش رها شده به عالمِ اختران می‌رفت و به‌زندگی ادامه می‌داد. این روح را *فَرَه‌وَهَر* می‌نامیدند. *فَرَه‌وَهَر*ها - بعقیده آنها - هر ساله همراه بهار در اول ماهی که به نام آنها نامگذاری شد (اکنون ماه فروردین) به زمین می‌آمدند و برکات آسمانی را با خود به زمین می‌آوردند؛ و در سیزدهمین روز فروردین به آسمانها برمی‌گشتند. در یکی از آخرین روزهای اسفندماه (ماه مقدس) برای استقبال از *فَرَه‌وَهَر*ها مراسم باشکوهی توسط مردم برگزار می‌شد که با افروختن آتش در آن شب بر فراز بلندی‌ها به قصد روشن نگاه داشتن سطح زمین همراه بود (اکنون چارشنبه سهران). سپس در روز سیزده فروردین برای بدرقه *فَرَه‌وَهَر*ها به دشتها می‌رفتند و جشن برپا می‌کردند.

ایرانیان در هزارهٔ دور در واحه‌ها و کنار رودهای درون فلات ایران در تجمعات روستایی بی‌شماری می‌زیستند و به‌دام‌پروری و کشاورزی اشتغال داشتند. هر کدام از این تجمعات روستایی سرزمین بومی‌شان را *بوم‌جگت* یا *بُن‌جگت* (جایگاه پایه‌یی)، و اتحادیهٔ روستایی را *دِه‌یَاو* (یعنی دهستان) می‌نامیدند.<sup>۸</sup> در هر *دِه‌یَاو* تعدادی *ویس* (دهکده) وجود داشت که ساکنانش تیره‌های مختلف از یک *تُه‌مَایَه* (تخمه، تبار) بودند. هر *ویس* از شماری *مانو* (خاندان) تشکیل شده بود و حکم یک خانوادهٔ بزرگ را داشت که جمعیتش از یک دودمان و نوادگان یک پدر و مادر بودند و سررشته‌شان به‌دوران دور تاریخ می‌رسید. رئیس روستا که در حکم پدر خاندان بود *ویس پئیته* (پدر جماعت)،<sup>۹</sup> و هر کدام از اعضای روستا *ویس پوهر* (پور جماعت) نامیده می‌شد. رئیس اتحادیهٔ روستایی متشکل از چند روستای هم‌تبار را *دِه‌یَاو پئیته* می‌گفتند (پدر دهستان). این نامها در آینده که ایران و زبان ایرانی متحول شد به اشکال بن‌گاه و تخمه و ده دهب و مان و ویس‌بد و واس‌پور تلفظ شدند و تا پایان دوران ساسانی به همین اشکال ماندند.

با پدید آمدن اتحادیهٔ روستایی که نتیجهٔ گسترش طلبی یک روستای قدرتمند یا ضرورت دفاعی بود، در هر ناحیه یکی از روستاها اهمیت خاصی کسب می‌کرد و در موضع برتر قرار می‌گرفت. *دِه‌یَاو پئیته*ها چونکه به‌مانند همهٔ رهبران سیاسی دنیای کهن رهبر دینی نیز بودند به‌مرور زمان نوعی تقدس کسب کردند و رهبری سیاسی و دینی در خانواده‌شان موروثی شد. چونکه دین نقش اساسی در زندگی اجتماعی داشت غیب‌دانی و غیب‌گویی و تلاش برای رویارویی *تَوَهْمی* با آسیبهای احتمالی نیروهای طبیعی از ضرورت‌های اولیهٔ زندگی در این تجمعات روستایی بود. در هر روستا می‌بایست که کسی رابط میان مردم روستا و نیروهای تأثیرگذارندهٔ طبیعی می‌شد، و این امر در روستا برعهدهٔ *دِه‌یَاو پئیته* بود. چونکه *دِه‌یَاو پئیته*

بزرگ روستاها بود ضرورتاً از تجربیات بیشتری نسبت به دیگران برخوردار بود و - به توهّم مردم - بهتر از دیگران می‌توانست که با نیروهای تأثیرگذارندهٔ طبیعی رابطه برقرار کند؛ در نتیجه دَهِیاو پَئیتے هم رئیس اتحادیه بود و هم رئیس دین.

دَهِیاو پَئیتے با گذشت زمانها و نسلها از تقدس بیشتری برخوردار می‌شد و هاله‌ئی از تقدس وی را احاطه می‌کرد و درباره‌اش افسانه‌ها ساخته شد. بعدها با پدید آمدن اتحادیه‌های بزرگ‌تر روستایی دَهِیاو پَئیتے لقب کاوے به خود گرفت که معادل واژهٔ «امیر» است. همراه با تشکیل اتحادیه‌های بزرگ‌تر روستایی و پیچیده‌تر شدن شکل زندگی اجتماعی، منصب‌های دیگری نیز در جامعه پدید آمد که دارندگان آنها از امتیازات خاصی برخوردار بودند؛ اینها به تناسبِ مناصب دینی و اجتماعی‌شان گرهما، اوسیچ، کرپن نامیده شدند که در کنار کاوے عناصر برتر و ممتاز و تصمیم‌گیر جامعه را تشکیل می‌دادند. جز اوستا و ریگ‌ودا و مهابهاراته مرجع دیگری برای شناختن این مناصب در دست نیست. گرهماها متولیان شعائر دینی بودند، زیرا جماعات آریایی هند نیز رهبران دینی را برهما می‌نامیدند که تلفظ دیگری از گرهما است.<sup>۱۰</sup> اوسیچ‌ها در کنار گرهماها متولیان انجام مراسم قربانی بودند، که یکی از شعائر مهم دینی بود. به این منصب در ریگ‌ودای هندیان (ماندالا ۲، سرود ۲۱) تصریح شده است. کرپن‌ها - ظاهراً - داورهای جامعه بودند که بر امر حل اختلاف نظارت داشتند (قُضات).

به همراه گذشت زمان و بزرگتر شدن جامعه در هر منطقه بر اهمیت کاوے‌ها و گرهماها و اوسیچ‌ها و کرپن‌ها افزوده می‌شد و آنها در مجموع خود در اتحادیه‌های روستایی ایرانی طبقهٔ صاحب امتیاز را تشکیل دادند.

از آنجا که خوی قدرت‌طلبی و افزون‌خواهی انسان سیری‌پذیر نیست، و بلندپروازی و تلاش برای پیشرفت و رشد لازمهٔ تعالی تمدن بشری است، هرکدام از کاویان در تلاش توسعهٔ قلمرو خویش و دست‌اندازی به مناطق اطراف برمی‌آمدند، و در نتیجه جنگهای خونینی به راه می‌انداختند و با تصرف روستاهای اطراف بر دامنهٔ قلمروهای خودشان می‌افزودند و تشکیل امیرنشینان گسترده می‌دادند. در اثر همین جنگها گروههای بسیاری از جماعات آریایی در درون فلات ایران جابه‌جا می‌شدند. این وضع که دوره‌ئی از اواخر هزارهٔ دوم پم را دربر گرفت، به دورانی از تاریخ قوم ایرانی مربوط می‌شود که نام «دوران اساطیری» تاریخ ایران به آن داده‌اند، و من نیز آن را با عنوان اساطیر ایرانی مورد مطالعه قرار می‌دهم.

## اساطیر ایرانی

همان‌گونه که ما امروز از خودمان می‌پرسیم که از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، انسان دنیای باستان نیز این پرسش را از خود می‌کرد و به جستجوی پاسخ به آن برمی‌آمد. او همواره از خود می‌پرسید که این جهان پهناور، این خورشید و ماه و ستارگان، این درختان و جنگلها و کوهها و رودها و دریاها را چه کسی ساخته است؟ انسان در چه زمانی آفریده شده و نخستین انسان که آفریده شده چه کسی و در کجا بوده است؟ زن و مرد چه‌گونه پدید آمده‌اند، چه‌گونه افزایش یافته‌اند، و نخستین نقطه‌روی زمین که انسان در آن به‌وجود آمده کجا بوده است؟ برای یافتن پاسخ به این پرسشها بود که اساطیر به‌وجود آمد، و هرکدام از اقوام روی زمین برای خودشان اسطوره‌ئی ساختند، نخستین انسان روی زمین را نیای بزرگ خودشان دانستند، محل زیست خودشان را محور کائنات پنداشتند، خدای خودشان را تنها خدای روی زمین شمردند، و مجموعه‌آداب و رسوم دینی خودشان را تنها دین خدایی پنداشتند.

بر اثر کاوشهای باستان‌شناسی که در سدهٔ اخیر انجام گرفته بسیاری از اسطوره‌های اقوام جهان کشف شده است. نخستین اسطوره‌سازان خاورمیانه سومریان بودند که عمر صدها هزار ساله برای جهان پیش از خودشان قائل بودند، و خودشان را محور آفرینش و کائنات می‌دانستند، و نخستین سلطنت و معبد نیز در سرزمین آنها ایجاد شده بود. این اسطوره که در هزارهٔ سوم پم ساخته شده و یک بار در هزارهٔ دوم پم و یک بار دیگر در هزارهٔ پنجم بازنویسی شده است یک سلسلهٔ بلندبالا از نامهای شاهان خدازاده را ردیف کرده که از آغاز جهان در سومر سلطنت کردند. نخستین شاهخدایان جهان در این اسطوره دوتا بودند که تاج و تخت و ساختمان معبد و اثاث و زیورآلات معبد را از آسمان به‌شهر «آریدو» آوردند و به‌دنبال همدیگر جمعاً ۶۴۸۰۰ سال سلطنت کردند. پس از اینها سه شاهخدا که یکی از آنها دیموزی بود ۱۰۸ هزار سال در شهر «بادتیرا» سلطنت کردند. سپس یک شاهخدا در شهر «لارک» ۲۸۸۰۰ سال سلطنت کرد. پس از او یک شاهخدا در شهر سیپار ۲۱۰۰۰ سال سلطنت کرد. پس از او یک شاهخدا در شوروپاک ۱۸۶۰۰ سال سلطنت کرد. پس از آن طوفان باران‌بار خشم‌آلوده از آسمان آمد و جهان را خراب کرد (همان طوفان نوح تورات). پس از طوفان و وقتی آبها فروکش کرد و زمین پدیدار شد دوباره سلطنت از آسمان پائین آمد و در شهر «کیش» (همسایگی جنوب غرب بغداد کنونی) ۲۲ شاهخدا به‌دنبال همدیگر هرکدام حدود ۱۰۰۰ سال سلطنت کردند. اینها همه‌شان خدازادگانی بودند که آمده بودند تا جهان را اداره کنند و معبد را به‌وسیلهٔ مؤمنین و خداپرستان آباد بدارند؛ و همهٔ مردم جهان مکلف بودند که اینها و پدران

اینها و معبد اینها را بندگی کنند، زیرا اینها فرزندان حقیقی خدایان آسمانی بودند. یک اسطورهٔ مکتوب زنده که امروز در میان مسلمین و یهودان و مسیحیان وجود دارد اسطورهٔ قوم عبری از اقوام سامی است که یادگار دوران دینه است و در سده‌های ششم و پنجم پم توسط انبیای یهود به‌نوشته درآمده است. این اسطوره نخستین انسان را آدم نامیده و او را نخستین پدر بشر دانسته است. بنابر این اسطوره، این نخستین انسان روی زمین در حوالی سال ۳۵۰۰ پیش از مسیح در همان سرزمینی آفریده شد که اقوام سامی در سدهٔ ششم پم می‌زیستند. این انسان از نخستین لحظهٔ آفرینش به‌همین شکل و هیأت کنونی بود و سخن می‌گفت و برخی از علوم و صنایع را می‌دانست. یعنی نخستین انسان، در اساطیر سامی، در لحظهٔ آفرینش خویش یک بشر کامل خردمند ابزارساز بود. در این اسطوره، هرچه بشر بر روی این کرهٔ خاکی وجود داشتند از فرزندان این انسان نخستین به‌وجود آمده بودند؛ و همهٔ پیامبران برگزیدهٔ خدا که برای ادارهٔ جهان فرستاده شده بودند از قوم عبری (یهود) بودند و در یک سلسله‌نسب به‌این «آدم» می‌رسیدند؛ یعنی یک سلسله از این فرزندان که نیاکان قوم یهود بودند، پشت اندرپشت، برای رهبری مردم جهان آفریده شده بودند و تقدسی خاص داشتند و خدای آسمان به‌آنها وظائف ویژه‌ئی محول کرده بود و آنها را در این‌راه همواره یاری می‌کرد و همواره با آنها سخن می‌گفت و احکامی را برای ادارهٔ جامعه به‌آنها تحویل می‌داد. دیگران هرچه بودند و هر جا بودند توابع و مطیعان بالفعل اینها شمرده می‌شدند.

در تورات (سفر پیدایش) گفته شده که خدا ابتدا آسمان را برای نشیمن خودش ساخت، سپس زمین و خورشید و ماه را ساخت، آنگاه آدم و زنش را آفرید و در زمینی به‌نام عدن در باغی سرسبز اسکان داد. سپس برای آنکه زمینهای جهان را آبیاری کند چهار رودخانه در جهان به‌راه انداخت، که یکی رود فیشون است در زمین حویله، دیگری جیحون است در گوش، سومی دجله و چهارمی فرات است. آنگاه خدا همهٔ جانوران و پرندگان روی زمین را آفرید، و در همان هنگام «آدم» به‌امر خدا نامهای جانوران و پرندگان را تعیین کرد. سپس آدم با زنش درآمیخت و زن حامله شد و دو پسر زائید که یکی نامش هابیل و دیگری قائن بود. او دو دختر نیز زائید. این دو برادر بزرگ شدند، و هابیل را قائن کشت و خودش در شرق باغستان عدن به‌زندگی ادامه داد، و با زنش درآمیخت و فرزندی به‌نام خونخ از این زن به‌دنیا آمد. زن آدم (مادر قائن زنده و هابیل مرده) پسر دیگری زائید که نامش را شیث نهاد، و شیث برگزیدهٔ خدا بود. از تخمهٔ شیث انسانهای بسیاری پدید آمدند. دختران اینها بسیار زیبا بودند. خدا نیز پسران بسیاری داشت که در آسمان می‌زیستند. پسران خدا این دختران را از

آن بالا دیدند و عاشقشان شدند و بر زمین آمده با آنها درآمیختند، و از این آمیزش پسرانی به دنیا آمدند که شاهان روی زمین شدند و همه‌شان شاهانی نام‌ور گشتند (همان شاه‌خدایان و خدازادگان سومر و بابل که یهودان افسانه‌شان را شنیده بودند و به این شکل درهم‌برهم بازنویسی کردند). یکی از نوادگان آدم، نوح نام داشت که گزیده خدا برای رهبری مردم جهان بود. و چون مردم روی زمین تباہکاری کردند خدا تصمیم گرفت که نسل بشر را براندازد؛ و به نوح گفت که افراد خانواده خودت را بردار و یک کشتی بساز و آنان را سوار کشتی کن و از هر جانور و پرندۀ یک نر و یک ماده در آن سوار کن که من به زودی دنیا را به زیر آب خواهم برد. پس از آن باران سیل‌وار باریدن گرفت و همه دنیا را منهدم و کلیه مردم روی زمین و همه جانوران را نابود کرد. نوح با سه پسرش سام و حام و یافث و زنانشان و جانورانی که در کشتی بودند (یک جفت از هر کدام از موجودات زنده روی زمین) زنده ماندند. سه پسر نوح در آینده زاد و رود کردند و نوادگانشان بسیار شدند و تشکیل جماعات بشری در روی زمین دادند. هر کدام از نژادهای بزرگ روی زمین از تبار یکی از این سه پسر است: جومر و ماجوج و مادای (آریان گومری و سکایی و مادی) پسران یافث بودند. مصریان و کلدانیان و شامیان از تبار حام بودند. حام دارای چند پسر شد و یکی شان کوش بود که پسرش نمرود جبار بود (کلدانیان جنوب عراق کنونی)؛<sup>۱۱</sup> دیگر مصرایم (مردم مصر) و دیگری کنعان (مردم شام) بود. از پسران سام نیز یکی عیلام (قوم خوزی) بود، و دیگری آشور (قوم آشوری) و نیز آرام (قوم آرامی) و چند پسر دیگر.

در دنباله افسانه تورات - که انبیای یهود از اساطیر بابلی برگرفته و به نام خودشان مصادره کردند - می‌خوانیم که ابتدا همه مردم جهان در شهر بابل (در میان رودان) می‌زیستند، و بر آن شدند که کاخی عظیم بنا کنند. خدا بر زمین نگرست و با خود گفت که اگر کار بر این منوال پیش برود هیچ چیزی جلوگیری اینها نخواهد بود؛ بهتر است که اینها را پراکنده و زبانهایشان را گونه‌گون کنم تا نتوانند که با هم تفاهم کنند. و چنین شد که در بابل زبانهای مردم پدید آمد و هر قومی دارای زبانی شد که برای دیگران نامفهوم بود، و در میان مردم اختلاف افتاد و قومها در جهان پراکنده شدند و هر قومی در زمینی جاگیر شد و کشورها پدید آمد. یکی از نوادگان سام، ابراهیم بود که در سرزمین کلدۀ (در بیابان حوالی نجف کنونی) می‌زیست. خدا به او گفت که از این زمین بیرون شو و به زمینی برو که من به تو نشان خواهم داد، و چنان خواهم کرد که فرزندان و نوادگان تو بهترین مردم روی زمین باشند و همه تقدسها از آن ایشان گردد و در همه جا مردم به آنها درود بفرستند، و هر که با آنها دشمنی کند من با آنها

دشمنی ورزم. ابراهیم به راهنماییِ خدایش به زمین کنعانیان (کناره رود اردن کنونی) وارد شد و خدا آن زمین را به ابراهیم بخشید تا برای همیشه از آن نوادگان او شود. ولی چندی بعد در آن زمین خشک سالی افتاد و ابراهیم به مصر (بیابان فلسطین کنونی که تابع مصر بود) رفت. اما به سببی او را از مصر بیرون کردند، و او به کنعان برگشت و در کنعان جاگیر شد و برای خدایش عبادتگاه ساخت. این همان سرزمینی بود که در آینده سرزمین نوادگان ابراهیم و سرزمین قبایل بنی اسرائیل شد و نخستین دولت اسرائیلی را در آن سرزمین تشکیل دادند و معبد سلیمان که اکنون بیت المقدس (خانه تقدس یافته) نام دارد در آن سرزمین و در شهری که اکنون اورشلیم (قدس) نامیده می شود بنا گردید.

این بود اسطوره تشکیل جوامع بشری در تورات که توسط انبیای اسرائیلی ساخته شده بود. عربهای مکه و مدینه نیز در پایان دوران ساسانی برای خودشان اساطیری درباره آفرینش داشتند که وارد اسلام شد. مسعودی به نقل از عبدالله ابن عباس (پسر عموی پیامبر) و دیگران چنین نوشته است: نخستین چیزی که الله آفرید آب بود، و عرش الله (تخت نشیمن گاه الله) بر روی آب نهاده بود. سپس از آب دودی برانگیخت و این دود به هوا رفت و آسمان شد، و آسمان را شکافت و هفت آسمان ساخت. آسمان زیرین از زمرد سبز بود، آسمان دوم از سیم سپید، آسمان سوم از یاقوت سرخ، آسمان چهارم از مروارید سپید، آسمان پنجم از زر سرخ، آسمان ششم از یاقوت زرد، و آسمان هفتم از نور بود. سپس آبی که پائین بود خشک شد و زمین از آن به وجود آمد که یک زمین بود و آنگاه آن را شکافت و هفت زمین ساخت، و زمین را بر پشت نهنگ نهاد، نهنگ در آب بود، آب بر روی پشته‌ئی بود، پشته بر دوش فرشته‌ئی نهاده شده بود، و فرشته بر روی سنگی ایستاده بود. سپس نهنگ لرزید و در زمین زلزله افتاد، و خدا کوهها را بر زمین فروکرد تا زمین آرام بگیرد. زیر عرش خدا (تخت خدا که در آسمان هفتم است) دریائی است که رزق موجودات زنده از آن برآید، و هرگاه خدا اراده کند به این دریا وحی می فرستد و آسمان به آسمان باران می بارد تا به جائی برسد که «ابرم» نامیده می شود، و در آنجا باد به امر خدا این آبها را به درون ابر منتقل می کند و ابر این آبها را غربال می کند و بر زمین می ریزد. پس از آن خدا اراده کرد که آدم را بیافریند.<sup>۱۱</sup>

در قرآن گفته شده که زمین و آسمانها را الله در مدت شش روز آفرید، ابتدا زمین و خورشید و ماه سپس آسمان را ساخت، آنگاه پیکره یک مردی را از گل رُس که از زمین برده شده بود در آسمان ساخت، در این پیکره روح دمید، و آدم که نخستین انسان بود به وجود آمد. آدم و همسرش به سبب نافرمانی از الله از آسمان رانده شدند و بر زمین افتادند و در مکه به هم

رسیدند. آنها در مکه توالد و تناسل کردند، فرزندان‌شان از آنجا در نقاط مختلف گیتی پراکنده شدند، در همان مکه بود که نخستین مرکز عبادتِ الله توسط آدم بنا شد.<sup>۱۳</sup> بنابراین، در اسطورهٔ آفرینش که مردم مکه در پایان دوران ساسانی ساختند مکه محور آفرینش و زایندهٔ جوامع بشری (أُمُّ الْقُرَى) و مرکز تمدن و بُن‌گاهِ اساسی دین و نبوت و نیز خاتمه‌بخش و تکمیل‌کنندهٔ دین و نبوت بود.

اسطورهٔ مردم مکه و مدینه نامنظم‌ترین اسطوره در میان همهٔ اسطوره‌های اقوام جهان است، زیرا برخاسته از یک بینش غیرمنطقی بیابانی مردمی بسیار پرت افتاده از حاشیه‌های تمدن جهانی بوده است که چیزهایی از این و آن شنیده بوده‌اند ولی به علت آنکه هیچ سابقهٔ تمدنی و فکری نداشته‌اند نتوانسته‌اند که شنیده‌هاشان را تنظیم کنند، و به جای آنکه اسطوره باشد یک مجموعه از افسانه‌های پراکندهٔ کوتاه و برخاسته از خیالات نامتوازن است؛ و به جز آنچه که دربارهٔ ساخته شدن کعبه است افسانه‌های دیگرشان راه به اسطوره نمی‌برد.

اقوام بابلی و آشوری و مصری و فینیقی و یونانی و هندی و دیگر اقوام نیز هر کدام دارای اساطیری بود که تفسیرگرِ تخیلی از چه‌گونگی پدید آمدن هستی و جامعهٔ بشری بود.

قوم ایرانی نیز برای پاسخ به پرسشهایی که دربارهٔ منشأ آفرینش و چه‌گونگی پیدایش انسان و جامعه و دین برایشان مطرح می‌شد به ساختن اسطوره پرداختند. آن بخش اسطوره که در ارتباط با شکل‌گیری جوامع بشری است هرچند که بیانگر واقعیت‌های تاریخی نیست اما کلیت آنرا نیز ذهن بشر ابتداءً و بدون ارتباط با واقعیت‌های تاریخی ساخته است؛ از این رو در هریک از اساطیر جای پائی از رخداد‌های تاریخی را می‌توان یافت، ولی به‌گونه‌ئی مبهم و نیمه‌تاریک. نامها و جایبهائی که در اساطیر آمده‌اند یاد‌های تاریخی‌اند که به‌صورتی مبهم در وجدان جمعی انسانها برجا مانده به‌مرور زمان با تخیلات و آرمانهای بشری در هم آمیخته به‌شکل اسطوره درآمده‌اند. با این تعبیر می‌توان گفت که اساطیر ایرانی در لابلاي بخشی از خود حکایت دورانی از تاریخ قوم ایرانی را نهفته می‌دارد، و این همان دوران شکل‌گیری مجتمعات سیاسی در ایرانِ اواخر هزارهٔ دوم و اوائل هزارهٔ نخست پیش از مسیح است، و عرصه‌اش سرزمینهای وسیعی از حدود تاجیکستان امروزی در مرور از افغانستان تا سیستان و در مرور از ازبکستان و ترکمنستان امروزی تا شمال و مرکز ایران کنونی را دربر می‌گیرد.

برطبق اساطیر ایرانی - که طی سده‌های متمادی ساخته و پرداخته شده سینه به‌سینه در نواحی گوناگون پراکنده گردید سپس در طول زمان به‌هم پیوند خورد و در زمانی هم منظم شده وارد اوستا شد - نخستین موجودی که آفریدگار به‌هست آورد و هومنه (نیک‌اندیشی) / خرد

نیک/ نیت خیر) بود. آنگاه پس از آنکه آسمان و آب و زمین و گیاهان را ساخت گاؤمرتن (کیومرث) را آفرید.<sup>۱۴</sup> گاؤمرتن که معنایش «طبیعتِ میرنده» است به اراده خدا از زمین روئید؛ درست همان گونه که گیاه روید. سپس چون زندگیِ گاؤمرتن به پایان رسید، از جسم مرده او و از درون زمین دو موجودِ نرینه و مادینه به نامهای مَشیَه و مَشیانی روئیدند.<sup>۱۵</sup> این جفتِ نر و ماده در آغاز به شکلِ گیاه بودند و به مرور زمان تغییرشکل یافته به شکل انسان درآمدند، و آنگاه جان در آنها دمیده شد. پس از آن اهورمزدا به آنها خطاب کرده چنین گفت: شما انسان‌اید. شما پدر و مادرِ مردم جهان‌اید. من شما را کامل آفریده‌ام تا احکام مرا در جهان به اجرا در آورید؛ اندیشه نیک داشته باشید؛ گفتار نیک داشته باشید؛ کردار نیک داشته باشید.<sup>۱۶</sup>

اینها - بنا بر اساطیر ایرانی - نخستین پدر و مادر بشر بودند، و همه مردم روی زمین فرزندان اینها هستند. فرزندان اینها نیاکانِ اقوام گوناگون جهان شدند؛ و یکی از این اقوام که از تخمه هوشنگ بودند قوم ایرانی را تشکیل دادند.<sup>۱۷</sup>

در اسطوره آفرینشِ اقوام سامی که در تورات و قرآن تجلّی یافته است، انسان را خدا در آغاز همچون یک پیکره گِلین ساخت و آنگاه روح در دماغ او دمید و حیات بخشید. یعنی انسان از لحظه صفر به همین وضعی بود که اکنون هست. اما در اساطیر ایرانی، موجودی که ما انسان می‌نامیم در ابتدا به مانند هر موجود زنده‌ئی و همچون گیاه از درون زمین پدید آمد (روئید) و رشد و نمو کرد؛ این موجود که «گاؤمرتن» (طبیعتِ میرا) بود سپس مُرد و از مردن او موجوداتی روئیدند که هنوز انسان نبودند و به مرور زمان با تغییرشکل یافتن تبدیل به آدمهای حقیقی شدند.

اگر کسی علاقه داشته باشد که مانند ملایانی باشد که آرزومندانه می‌کوشند تا آیات قرآن را در پرتو دست‌آوردهای علمی نوین تفسیر کنند، می‌تواند بگوید که آنچه اسطوره ایرانی درباره آفرینش انسان گفته چندان تفاوتی با نظریات علمی نوین ندارد. ولی البته چنین سخنی جز بیان یک آرزو نیست؛ بیان این آرزو که ایرانیان باستان هم مانند دانشمندان امروزی فکر می‌کردند. ولی چنین ادعائی شبیه به هذیان است؛ زیرا نمی‌توان دست‌آوردهای علمی را به افکار اساطیری پیوند زد و پنداشت که شاید بتوان در اسطوره افکار علمی یافت. منظور آنکه ایرانیان باستان وقتی می‌خواستند بدانند که انسان چه گونه پدید آمده است، به طبیعت و محیط نگر بستند و متوجه شدند که موجودات زنده از درون زمین می‌رویند؛ و بر این اساس نتیجه گرفتند که انسان نیز به مانند هر موجود زنده دیگر از درون زمین روئیده

ورشد کرده و تغییر شکل یافته و انسان شده و زاد و رود کرده و بر شمارش افزوده گشته است. اساطیر ما می‌گویند که هوشنگ (وی‌ونگهان) شایسته‌ترین نوادهٔ مَشیَه بود و پادشاه جهان شد؛ او از کوه البرز (هَرابُرز<sup>۱۸</sup>) گذشته وارد مازندران شد و دیوهای مازندران را شکست داده به اطاعت کشاند. در اینجا به خوبی نشان داده می‌شود که بخشی از قبایل آریایی از راه گرگان (هیرکانیه) وارد مازندران شده، با هم‌نژادانشان که پیشترها جاگیر شده بودند و دینی شبیه دین آریان مهاجر به‌هند و یونان داشتند و دیو پرست بودند درافتاده در آن سرزمین جاگیر شدند. تهمورث (تَهْمَه اَرَوپَه) پسر یا برادر هوشنگ پس از او به سلطنت رسید. اساطیر می‌گویند که هوشنگ و تهمورث نخستین مؤمنان بودند، دین یزدانی و ستایش آذر را در جهان رواج دادند، و با مقرر کردن نمازهای روزانه راه و روش خداپرستی را به مردم آموختند.

جمشید از تبار هوشنگ (یَمَه خَشِیْتَه وی‌ونگهان) بنابر اساطیر ما پس از تهمورث پادشاه سراسر گیتی بود، و همهٔ موجودات روی زمین در فرمانش بودند. در زمان او نعمتها فراوان و جهان خرم و مردم همه خوشبخت شدند، رنج و بیماری و خشک‌سالی از جهان رخت بریست و همگان در آسایش و رفاه به‌سر بردند. او دیوها را به‌زیر فرمان کشید، و پیشه‌های گوناگون را به ایرانیان آموخت.

اساطیر می‌گویند که چون جمشید بر جهان دست یافت و همهٔ موجودات روی زمین از انسانها و دیوان و پرنده و چرنده به فرمان او درآمدند، شکوه قدرت او را فریفت و مغرور شده خود را خدا نامید و مردم روی زمین را به پرستش خودش فراخواند؛ از این‌رو فرّه ایزدی از او برگشت و حمایت آسمانی از او بازگرفته شد، و «اژدهاگ بیورَاسپ» (اژدهای هزاراسپی) / اژدهائی که زور هزار اسپ دارد) که بیگانه و دشمن ایرانی بود به‌جنگ او برخاسته او را شکست داد و ایرانیان را به‌زیر سلطهٔ خویش کشید.

داستان جمشید - ظاهراً - اشاره به نظام اجتماعی‌ئی دارد که جمشید تشکیل داد، و از مردم باج و خراج می‌گرفت. زیرا اساطیر می‌گویند که او مردم را بندگان خویش کرد و خودش را خدا نامید. ما به یقین می‌دانیم که در هیچ زمانی در تاریخ، عقیده به‌خدایی یا خدازادگی شاه - به‌آن‌گونه که در میان اقوام سامی بوده - در میان ایرانیان رواج نیافته است. پس می‌توان داستان ادعای خدایی جمشید و بندهٔ خودش نامیدن مردم جهان را باج و خراج گرفتن او از ایرانیان منطقهٔ حاکمیتش تفسیر کرد که از مستلزمات اساسی تشکیل حاکمیت سیاسی بود ولی برای مردم تازگی داشت و آمادهٔ پذیرش آن نبودند.

در هُمایشت تأکید شده که یَمَه وی‌ونگهان نخستین کس بود که صفت خَشِیْتَه گرفت.<sup>۱۹</sup>

نکته درخور توجه در اینجا صفت «خَشِیْتَه» است که به نام «بِمَه» (جم) افزوده شده است. چونکه این صفت همراه با نام «هُور» نیز آمده است (هُور خَشِیْتَه)، کسانی که به زبان ایران باستان آشنایی نداشته‌اند پنداشته‌اند که معنای آن «درخشنده» است؛ و جمشید را «جم درخشنده» معنی کرده‌اند. حال آنکه برطبق اسناد بازمانه از دوران هخامنشی، این صفت به معنای «شاه» است. داریوش بزرگ در سنگنبشته‌هایش خودش را «خَشِیْتَه» نامیده و متذکر شده که پیش از او هشت تن از خاندانش «خَشِیْتَه» بوده‌اند. اگر این صفت بر نام هُور نیز اضافه شده است، معنایش «پادشاه» است، زیرا خورشید در عقیده کهن آریایی پادشاه آسمان شمرده می‌شده و صفت خَشِیْتَه به خود گرفته است.<sup>۲۰</sup>

در بخش اساطیری اوستا - که در دین گرت نیز بازنویسی کرده‌اند - گفته شده که جمشید نخستین پادشاه روی زمین بود و هزار سال سلطنت کرد؛ در زمان او دیوها خوار و ناتوان بودند، و مردم روی زمین از همه نعمتهای مادی برخوردار. در زمان او پیری و ناتوانی برای مردم نبود، رودها همواره جاری بودند، باران به‌طور منظم می‌بارید، زمینها بارور و کشتزارها و باغستانها بارده و پر میوه بودند؛ هرکس هر آرزویی در دل می‌پرورد برآورده می‌شد؛ بیم رنج و بیماری در دل‌های مردم جایی نداشت؛ او برای مردم آسایش و آرامش آورد؛ همه نیازهای مردمان را برآورده کرد زیرا بهترین چیزها را به مردم می‌داد؛ از اینها فراتر او چیستا (حکمت) را برای مردمان آورد که سبب رستگاری مردمان بود؛ او «آز» و «خشم» را که مسبب درد و رنج مردمانند از جهان برافکند؛ در زمان او مردم روی زمین چندان بسیار شدند که جای زیستن نداشتند و او زمین را سه‌بار وسعت داد تا مردم در تنگنا نباشند و بتوانند به آسایش بزیند (یعنی قلمروش را به سه برابر گسترش داد). ولی در پایان این دوران سراسر سعادت و خوشی که جهان همچون بهشت بود خدا به جمشید ابلاغ کرد که زمستان بسیار سختی در پیش خواهد بود و همه موجودات روی زمین از سرما و برف سنگین تلف خواهند شد. او به جمشید رهنمود داد که حفره وسیعی در زیر زمین فراهم آورد و تخم زیبااندام‌ترین مردان و زنان آریایی و بهترین گیاهان و درختان و مفیدترین جانوران و بهترین خوراکیها را با خود برداشته به زیر زمین کوچ دهد تا از نابود شدن برهند و در این دوران سخت بتوانند زندگی را ادامه دهند. خدا همچنین به‌وی گفت که آذر را نیز با خود به آنجا حمل کند، و به‌او وعده داد که در آنجا چراگاه و مزارع سرسبز و خرم در اختیار خواهد داشت و با همه موجوداتی که همراه دارد در آسایش ابدی خواهد زیست. در آنجا دروغ، آز، خشم، کینه، ستیزه، بیماری، و پیری وجود نخواهد داشت، و همگان با هم برابر و همسان خواهند بود.<sup>۲۱</sup>

این داستان که در حقیقتش داستان زندگی اجتماعی اقوام ایرانی در یک دوره از تاریخ در سرزمینهای پرنعمت آریان، و نیز داستان گریزناپذیری مرگ و عقیده به حیات اخروی است (انتقال به زیر زمین و ادامه حیات سعادت‌مندان در آنجا)، در ریگ‌ودا نیز - کم و بیش - به همین صورت آمده است. در آنجا گفته شده که میمه (تلفظ هندی میمه) نخستین کس بود که راه و رسم زندگی را به مردم آموخت و همه مردم را در راه درست قرار داد؛ این راه و رسم برای مردم همچون چراگاه وسیعی بود که همه از نعمتهایش برخوردار بودند. سرانجام راهی که میمه برای مردم ایجاد کرد مرگ بود، و او خود نخستین کس بود که آن را به خاطر خشنودی خدا برای خودش برگزید، و همه کسانی که در زمان او بودند و پس از او آمدند و خواهند آمد باید این راه را سپری کنند و به مرگ برسند؛ زیرا این راه را میمه کشیده است و پیمودنش بر همگان حتمی و گریزناپذیر است. ولی مرگ به معنای عدم نیست زیرا کسانی که از این راه می‌گذرند به منزلگاهی می‌رسند که همه نور و شادی و نشاط و باغستانهای سرسبز و پر بار است و دیوها (خدایان آریان هند) و میمه در آن می‌زیند. آنجا سرای جاودانگی و بی‌مرگی است.<sup>۲۲</sup> این جایگاه چنانکه در «مهابهاراته» توصیف شده است، دارای هوایی معتدل است و سرما و گرما در آن وجود ندارد، رنج و پیری و مرگ در آن نیست، انسان در آنجا گرسنه و تشنه نمی‌شود و به هیچ دردی مبتلا نمی‌گردد؛ کسانی که آنجا را کاملاً خشنوند و دلشان از آرامش کامل برخوردار است.<sup>۲۳</sup> این همان تعریفی است که بعدها زندگی اخروی در دین زرتشت بر اساس آن ترسیم و به بهشت تبدیل شد، و اقوام سامی نیز در زمان هخامنشی آن را از ایرانیان آموختند و وارد دینشان کردند؛ و این را در جای خود خواهیم خواند.

اما در کنار اسطوره انتقال جمشید و مردم زمانش به جهان اخروی، که چنانکه دیدیم به صورت نمادین بیان شده است، در جای دیگر از اساطیرمان جمشید را می‌بینیم که پس از مدتها سلطنت باشکوه و جلال، و پس از آنکه جهان را خرم ساخت و پیشه‌ها و حرفه‌ها را به مردم آموخت، گرفتار کبر و غرور شده از مردم خواست که پرستندگان وی شوند؛ و در نتیجه خدا از او ناخشنود شد و فرقه سلطنت را از او بازگرفت و سلطنتش برافتاد و کشورش را از دهاگ بیورآسپ گرفت که بیگانه دشمن بود.

زرتشت نیز از «یمه وی و نگهان» به عنوان یک کاوے قدرت پرست و زورگوی یاد کرده و او را نکوهیده و گفته که او از راه راستی منحرف شد و دست به تعدی و تجاوز و ستم زد.<sup>۲۴</sup> می‌بینیم که جمشید نزد آریان مهاجر به هند و نزد بخشی از ایرانیان یک شخصیت مقدس جاوید است، و نزد بخش دیگری از ایرانیان شخصیتی است که به رغم همه کارهای

نیکی که انجام داده در اواخر عمرش کج‌راهه گرفته و منفور شده است. آن بخش نخست که آن فرجام زیبا را برای جمشید بازگفت از آن آریانی بوده که او از آغاز در میان‌شان می‌زیسته ریاست قبایلشان را داشته و در سرزمینشان تشکیل حاکمیت داده بوده؛ و این بخش دیگر را آریانی ساخته‌اند که او سرزمینشان را تصرف کرده به قلمرو خویش افزوده و مردمشان را باج‌گزار خویش کرده است. هم‌اینه‌ایند که از او ناخشنوده بوده‌اند و خاطرۀ زورگویی‌های او و ناخشنودی خدا از او را برای ما بازنده‌اند. و هم‌اینه‌ایند که سرزمینشان را اژدهاگ (یعنی شاه خوزیه/عیلام) پس از شکست دادن جمشید به تصرف درآورد.

منظور آنکه نخستین کس که در اساطیر ایرانی با صفت «شاه» از او یاد شده است جمشید است که در دورانی از هزارۀ دوم پم یک اتحادیۀ بزرگ از بخشی از قبایل آریایی تشکیل داده بوده و خودش را خشیته (شاه) نامیده و امنیت و آرامش را در میان این قبایل برقرار داشته است. ولی این اتحادیه در کجای فلات ایران تشکیل شده بوده، یقیناً در وسط و غرب فلات ایران نبوده، و می‌تواند در ناحیۀ پارت و هرات و مرو بوده باشد؛ زیرا آریانی که همان اوقات به هند مهاجرت کردند با آن برخورد داشته‌اند؛ و به همین سبب نام و نشانی‌های جمشید در ریگ‌ودا نیز با تقدس آمده است. شاید یک روایت که هرودوت از ایرانیان شنیده بوده است بتواند برای یافتن محل این اتحادیه به ما کمک کند. هرودوت می‌نویسد: تامانیان و هیرکانیان و پارتیان و هراثیویان و خوارزمیان پیش از تشکیل پادشاهی ایران وارد پیمانی شدند که مشترکاً از آب رودخانه آک استفاده کنند.<sup>۲۵</sup>

معلوم نیست که چنین اتحادیه‌ئی در چه زمانی به‌وقوع پیوسته بوده ولی مُسَلِّماً پیش از دوران ماد بوده است؛ و متعلق به‌هردوره که بوده باشد حکایت تشکیل یک اتحادیۀ بزرگ قبایل آریایی در شرق فلات ایران به‌رهبری یکی از سران نیرومند همین قبایل است، که به‌فحوای این روایت برای حمایت از زمین و آب منطقه در برابر هجوم قبایل خصم - یعنی بخشی دیگر از قبایل آریایی - صورت گرفته بوده است. تشکیل این اتحادیه را می‌توان با دوران خصومت‌های قبایل آریایی و دوران آغازین مهاجرت‌ها در پیوند دانست که داستان‌ها به‌نحوی به‌هرودوت رسیده بوده است؛ و مفهومی جز تشکیل یک حاکمیت نسبتاً پهناور در شرق فلات ایران ندارد. اینکه گفته شده که در زمان جمشید دیوها به‌خواری افتادند خبر از الحاق سرزمین‌های پرستندگان دیو به قلمرو جمشید می‌دهد؛ و بخشی از پرستندگان دیو همانها بودند که گفتیم به درون هند مهاجرت کردند؛ همان‌گونه که آن جماعتی که به یونان مهاجرت کردند نیز پرستندگان دیو بودند، زیرا نام دیو برای همیشه بر خدای بزرگشان ماند (دیوس).

تمجیدی که مهاجران به هند از جمشید کرده‌اند نشان می‌دهد که او در زمانی تشکیل حاکمیت خویش را داده بوده که آریان هنوز به‌درگیری نه‌افتاده بوده و دیو و آهور در کنار هم مورد پرستش بوده‌اند، و جمشید نیز به‌خداییِ دیو در کنار آهور معترف بوده است. اما اساطیر ایرانی و نیز سخنان زرتشت که با خشم از جمشید یاد کرده است نشان از زمانی می‌دهد که جمشید پرستش آهور را کنار نهاده بوده و دیو را تنها خدی بزرگ می‌دانسته است. اگر چنین باشد، جمشید به‌همان قبایلی تعلق داشته که در آینده به‌هند مهاجرت کردند. علت تقدس ابدی جمشید نزد آریان هند را نیز باید در همینجا جست؛ و اگر چنین باشد جمشید نه ایرانی بلکه از آریان به‌هندرفته است.

از آنجا که جمشید، به‌تحقیق و بنا بر متون دینیِ هندیان باستان، متعلق به‌دوران پیش از مهاجرت جماعت آریایی به هند است، داستان جمشید و سلطنت او سپس شکست او از اژدهاگ می‌تواند که یادآور دوران تهاجم نیروهای خوزی (عیلامی) به مرکز و شمال ایران در زمانی پیش از نیمه‌هزاره دوم پم باشد. گفته شده که اژدهاگ بیورآسپ از نژاد غیر ایرانی بوده، و از «دشت سواران نیزه‌گذار» آمده بوده. و گفته شده که اژدهاگ هزار سال با زور و ستم بر ایران سلطنت کرد تا آنکه «کاوے» مردم را گردآورده برضد او شورید و او را دستگیر کرده در غاری در کوه دماوند به‌زندان افکند و فریدون (ترے تاؤنه) از تخمه تهمورث را به‌شاهی نشاند. نیز گفته شده که کاوے از مردم اسپهان بود، و فریدون در ری به‌شاهی نشست.

و اما چه‌گونه وقایع داستان پس از جمشید از سوئی به اسپهان در مرکز ایران و از سوی دیگر به جنوب کوه‌های البرز و ناحیه ری منتقل می‌شود، و کاوے در اسپهان قیام می‌کند و فریدون در ری به سلطنت می‌نشیند؟ این نیز قابل توجیه است. در دوران ماقبل ماد در منطقه‌ئی از حد ری (رَغَه) تا نزدیکی‌های منطقه اسپهان (اسپه‌دانَه) قبایل بزرگ آریایی موسوم به آریه‌زنتَه (آریازند) جاگیر بودند.<sup>۲۶</sup> شاخه‌ئی از این قبایل که در منطقه اسپه‌دانَه جاگیر بودند پرتکانه نامیده می‌شدند و مرکز اتحادیه‌شان «گبی» نام داشته (که تا پایان عهد ساسانی و دوران اسلامی شهری بزرگ و برجا بود). در اسناد آشوری نام قبایل آریه‌زنتَه به‌تلفظ آریازنتو آمده است. آثاری که در منطقه قبایل آریه‌زنتَه (جائی که اکنون «تپه سیلک» نامیده می‌شود) به‌دست آمده است خبر از آن می‌دهد که اینجا از کهن‌ترین مناطق تمدنی جهان است. قدمت سفال‌سازی در این منطقه به‌هزاره ششم پیش از مسیح می‌رسد. نگاره‌هائی از آهو و خرگوش که این مردم در هزاره ششم بر روی سفالها نقش کرده‌اند شاید کهن‌ترین نگارگری در تاریخ بشر باشد. یک اثر هنری کوچکی که گمان می‌رود دسته یک خنجر بوده و

متعلق به همان روزگار دور است پیکره مردی را نشان می‌دهد که کلاهی بر سر دارد و جامه‌ئی بر میانش پوشیده که با تسمه‌ئی (کمربندی) بسته است. باستان‌شناسان اتفاق نظر دارند که این از کهن‌ترین اثر هنری در نوع خود در تاریخ بشر است. ساخته‌های مسی همچون سوزن و برخی زیورها متعلق به همان روزگار که از «تپه سیلک» به دست آمده است خبر از آن می‌دهد که مردم این منطقه نخستین کسانی در تاریخ بشر بوده‌اند که مس را کشف کرده و به کار گرفته‌اند. ساخته‌هایی از صدف نیز در اینجا کشف شده است که معلوم می‌دارد که مردم اینجا در آن دوران بسیار دور تاریخ برای تجارت و داد و ستد به جاهای دوردست سفر می‌کرده‌اند. در هزاره پنجم پم مردم این منطقه مس را به طور گسترده برای ساختن ظروف مورد استفاده قرار داده‌اند. نگارگری بر روی ظروف سفالین در هزاره چهارم پم نزد این مردم پیشرفت بسیاری کرده بوده، و ظروف کشف شده نشان می‌دهد که استادان بر روی سفالهایی با زمینه لعاب نازک سرخ‌رنگ نگاره‌های آهوان و پرندگان را با لعابی به رنگ سیاه ماندگار نقش کرده‌اند. تا این زمان مورد گفتگویمان مردم این منطقه چرخ برای سفالگری اختراع کرده بوده‌اند. این ظرفها هنرهای نسبتاً پیشرفته‌ئی در آن زمان دور تاریخ را به نمایش می‌گذارد و از زیبایی شناسی والائی خبر می‌دهد که شاید در آن روزگار در کمتر اقوام جهان بتوان دید. عقاید دینی این مردم از همان روزگار دور به مانند مردم دیگر نقاط فلات ایران بوده، به خدایان مجرد باور داشته‌اند و معبد و بت برای خدایان نمی‌ساخته‌اند. در میان آثار بسیار زیادی از خانه‌ها در دوره‌های تاریخی (از هزاره پنجم پیش از مسیح به بعد) که در سیلک کاوش شده اثری از معبد و بت و خدایان مجسم به دست نه آمده است. اینجا مرکز همان منطقه پهناوری است که مردمی در آن جاگیر بودند که بعدها نام قبایل آریه زنته به خود گرفتند. فریدون از مردم این منطقه و احتمالاً متعلق به نیمه دوم هزاره دوم پم بوده است.

پیش از این گفتیم که «کاوس» لقب رئیس اتحادیه روستایی بوده. تلفظ اصلی فریدون ترے تاؤنه است. می‌دانیم که عدد ۳ را آریان «ترے» می‌گفته‌اند. در نوشته‌های داریوش بزرگ نیز عدد ۳ به لفظ ترے آمده است. پختونهای افغانستان و پاکستان که بازماندگان قبایل آریایی «توران» هستند نیز عدد ۳ را «درے» گویند. علاوه بر نام ترے تاؤنه (فریدون)، نامهای دیگری نیز با «ترے» آمده است که از آن جمله است «ترے بازو» و «ترے تخمه» از برجستگان دوران هخامنشی که در جای خود خواهیم شناختشان. می‌توان ترے تاؤنه را «متحدکننده سه اتحادیه قبایلی» یا «متحدکننده مردم سه منطقه» یا «امیر سه منطقه» معنا کرد. از آنجا که معنای کاوس را می‌دانیم که رئیس اتحادیه روستایی بوده است، خردپذیر

به نظر می‌رسد که کاوے و ترے تاؤنہ را دو لقب برای یک رئیس بدانیم، یعنی یک کاوے که با تلاش بسیاری توانسته یک اتحادیه بزرگ از سه اتحادیه کوچکتر ایجاد کند. این سه اتحادیه کوچکتر می‌تواند سه اتحادیه قبایل پرتکانیان اسپهان و آریازنتان ری و مادهای همسایه غربی شان بوده باشد. در اوستا (وندیداد، فرگرد نخست) از ناحیه ری با نام ترے زنتو یاد شده است که معنایش مرکز اتحادیه سه قبیله است، و این نام می‌تواند با «ترے تاؤنہ» شباهت نزدیک داشته باشد یا تلفظ دیگری از آن باشد.

داستان فریدون و کاوے و اژدهاگ یادآور قیام همگانی ایرانیان این ناحیه به رهبری یکی از پیشوایان خودشان (یک کاوے) بر ضد سلطه خوزیان (عیلامیان) است، و اژدهاگ می‌تواند فرمان‌روای خوزی در منطقه بوده باشد که در برابر قیام ایرانیان شکست یافته و دستگیر و زندانی شده و به دنبال آن یک اتحادیه بزرگ قبایل ایرانی در منطقه به رهبری ترے تاؤنہ (فریدون) تشکیل شده که نخستین تلاش ایرانیان در راه تشکیل سلطنت ایرانی بوده است. مرکز این فرمان‌روایی نیز می‌تواند که ری باستان بوده باشد؛ زیرا گفته شده که فریدون در ری به سلطنت نشست. اطلاع داریم که ری در اوائل تشکیل سلطنت ماد در سده هشتم پم یکی از مراکز مهم تمدنی ایران شمالی بوده و با تشکیل سلطنت ماد به بخش مهمی از شاهنشاهی ماد تبدیل شده است.

توجه به این حقیقت نیز جالب است که در اندیشه جمعی ایرانیان، کشتن و خون‌ریزی، حتی کشتن اژدهاگ بی‌وراسپ که نزد آنها ستمکارترین انسان روی زمین بوده، جائی ندارد. از این رو در این داستان دیده می‌شود که به جای آنکه ایرانیان در اندیشه انتقام خشمگینانه از دشمن باشند و بگویند که «اژدهاگ را گرفته بردار کردند و جسدش را سوزاندند و خاکسترش را برباد دادند» (و این یکنوع طرز تفکر انتقام طلب است که خاص اقوام سامی و دیگر اقوام غیر ایرانی است)، فقط گفته‌اند که او را گرفته به بند کشیدند و در غاری زندانی کردند. موضوع دیگری که بعدها اساس نظریه سیاسی ایرانیان را تشکیل داد، داستان جمشید است که شاهی بسیار باشکوه و نیرومند بود و جهان را آباد کرد؛ ولی چون شیفته قدرت شد و خود را برتر از انسانها پنداشته ادعای خدایی کرد، فرو شکوه از او گرفته شد و سلطنتش را از دست داد. چنین تفکری در میان هیچ قوم دیگر جز قوم ایرانی دیده نشده است. در این تفکر، شاه وظیفه دارد که به دادگری و مهرورزی رفتار کند، و خود را بهتر از انسانها نشمارد، بلکه برای همگان همچون پدر باشد، وگرنه فر سلطنت از او گرفته خواهد شد و پادشاهی از دودمانش بیرون خواهد رفت. اینکه در آینده خواهیم دید که در نظریه سیاسی ایرانیان بر ضرورت

نیک‌سیرت و انسان‌دوست و دادگر و مهرورز بودن شاه تأکید رفته است، این نظریه از همین خصیصه ویژه قوم ایرانی نشأت گرفته بوده است. این خصیصه در میان همه اقوام جهان خاص ایرانیان بوده است.

در اوستا گفته شده که فریدون سراسرگیتی را زیر نگین داشت و پادشاهی دادگر و باایمان بود و مدتها بر جهان حکم راند، و در پیرسالیش جهان را میان سه پسرش ایرج و تور و سلم تقسیم کرد تا خود به آرامش و عبادت بگذراند. او ایران را به ایرج، توران را به تور، و غرب را به سلم داد و خود از سلطنت کناره گرفته به پرستش یزدان مشغول شد.

ایران در این داستان منطقه قبایل آریه‌زنته و از جمله پرتکانیان، توران سرزمین توریا در شرق فلات ایران، و غرب نیز احتمالاً منطقه قبایل ماد بوده است. توریا (توران) بخشی از قوم ایرانی بودند که بعدها جماعات بزرگی از آن منشعب شدند و بخشی از آنها به سرزمینهای که بعدها به نام آنها زاوولستان و سکستان نامیده شد مهاجرت کردند. بخشهایی از سگه‌ها نیز به آذربایجان و از آنجا به درون اناتولی رفتند؛ و این‌را در جای خود خواهیم دید. شاخه‌ئی از قبایل توریا نیز با حفظ نام اصلی به ماورای جنوب سکستان رسیدند و در جاهائی که اکنون کویته و خضدار در بلوچستان پاکستان است جاگیر شدند. این سرزمین - آن‌گونه که در اسناد تاریخی آمده است - تا سده چهارم هجری نام «توران» را بر خود داشته است.<sup>۲۷</sup>

داستان تقسیم جهان توسط فریدون میان سه پسرش بیانگر از هم‌پاشده شدن اتحادیه‌ئی است که او تشکیل داده بوده است. گفته شده که برادران ایرج از این تقسیم راضی نبودند و چونکه سهم ایرج پربرکت‌ترین زمینهای جهان بود آنها چشم طمع به خیرات ایران داشتند، و دست به هم داده ایرج را از میان برداشتند، و جنگهای توران با ایران آغاز شد.

جنگهای توران و ایران معنای درستش تلاشهای قبایل توریا برای خزیدن به درون سرزمین قبایل آریه‌زنته در شمال ایران است، و بیانگر واقعیتهای تاریخی است. همین قبایل بودند که چندی بعد شاخه‌ئی از آنها به شمال رود ارس و شاخه دیگرشان به اناتولی رسیدند، و ضمن سخن از شاهنشاهی ماد آنها را خواهیم شناخت؛ و ضمن بازخوانی سنگ‌نبشته داریوش بزرگ خواهیم دید که آنها تا اواخر سده ششم پم دیواپرست بودند.

در اساطیر ما ایران‌زمین نه تنها مقدس‌ترین بلکه پربرکت‌ترین سرزمین جهان نیز دانسته شده است که همه اقوام جهان چشم طمع به آن داشته و برای دستیابی به خیرات ایران جنگها به راه می‌انداخته‌اند. نیاکان باستانی ما علت جنگ اقوام و ملل را به این صورت برای خودشان تفسیر و توجیه می‌نمودند که ایرانیان هیچ‌گاه جنگ طلب نبوده‌اند ولی همسایگان

به خاطر اینکه بر خیرات ایران دست یابند به خاک ایران دست اندازی کردند و باعث ایجاد کینه و دشمنی و به راه افتادن جنگ‌های خونین شدند و ایرانیان را مجبور کردند که برای حفظ موجودیتشان با آنان بجنگند. در این بخش از اسطوره روحیه صلح‌طلبی ایرانی به خوبی نمودار است و جنگ‌های ایران با اقوام دیگر را اقدامات دفاعی محض (به تعبیر امروزی، جنگ عادلانه) قلمداد کرده‌اند که جهتگیری تجاوزکارانه در آن وجود نداشته است.

اساطیر به این گونه دنبال می‌شود که جنگ‌های توران با ایران به کشته شدن ایرج انجامید. در زمان منوچهر (منیوش چیتَر) پسر ایرج که پس از پدرش به شاهی رسید، ایران همچنان مورد حمله توران بودند. منوچهر در جنگ با توران شکست خورد و به کوهستانهای البرز گریخت. پس از درگذشت او شاهی به پسرش نوذر (نُوتَر) رسید، و این نیز در جنگ با توران کشته شد. پسر دیگر او زاب (زاو) که جانشین نوذر شد نیز در جنگ با توران کشته گردید. سومین پسرش گرشاسپ (کَرشِ اَسپَه) پس از شکست از توران متواری شده در کوهستانهای البرز در غاری که هیچ‌گاه دست دیوها به آن نخواهد رسید به خوابی طولیل فرورفت.

این داستانها بازگوکننده رخدادهای حقیقی و تاریخی است که در یک برهه زمانی چندین نسله در بخشی از شمال و مرکز فلات ایران در جریان است. ابتدا ترے تاؤنه موفق می‌شود که یک اتحادیه بزرگ تشکیل دهد و سلطه خوزیان (عیلامیان) را از منطقه برچیده کند؛ ولی این اتحادیه پس از او از هم می‌پاشد. جانشینانش در تلاش احیای اتحادیه شکست می‌خورند و قبیله‌اش سرانجام در اتحادیه‌ئی که به رهبری رئیس یکی از قبایل رقیب تشکیل شده بوده است ادغام می‌گردد.

آنچه در این داستان اهمیت دارد تشکیل اتحادیه نیرومندی برای بیرون راندن خوزیان از منطقه است که با موفقیت کامل انجام می‌شود. ولی ایرانیان هنوز راهی دراز تا رسیدن به مرحله تشکیل سلطنت در پیش دارند، و می‌بایست که دوران زایمان پر درد رسیدن به چنین مرحله‌ئی را از سر بگذرانند؛ و این دوران همان جنگ‌های ایران و توران است. این یک تلاش تمدنی است و حالت درد زایمان یک قومی را بیان می‌کند که در صدد انتقال به مرحله تمدنی والاتر قرار گرفته است. همه این رخدادهای مراحل ماقبل پیدایش اتحادیه نیرومند قبایل ماد است که سرانجام به تشکیل پادشاهی در غرب فلات ایران انجامید.

فریدون و ایرج و پسرانش در اساطیر ایرانی نخستین دادگران جهان بودند که نظم و قانون و امنیت را در جامعه بشری برقرار کردند؛ لذا نام اینها فراداته است (تلفظ نوینش: پیش‌دادیان)، یعنی نخستین وضع‌کنندگان قانون. به دنبال داستان «پیش‌دادیان» داستان

«کاوایان» آمده است که بیان پیروزی بخشی از قبایل آریایی در نبردهای تمدنی و تشکیل یک اتحادیه بزرگ و نخستین تلاش ایرانیان برای تشکیل سلطنت گسترده دامن است. این بخش داستان در زمین پهناوری از حد ری تا هرات و سیستان دور می‌زند، و بازگوکننده تشکیل اتحادیه بزرگ قبایلی است که زیر فرمان کے گواد (کاوے گواته) و جانشینانش بود. گفته شده که کے گواد از نوادگان منوچهر پسر ایرج بود، و به‌همت رستم به‌شاهی دست یافت. رستم که تلفظ اصلی نامش روشْت تُمَهَمَه (یعنی تخمه نور) است، نامدارترین قهرمان اساطیر ایرانی و از نوادگان گرشاسپ است. گفته شده که کے گواد را رستم به سلطنت نشانده، توران را رستم شکست داد، و ایران را رستم به اوج قدرت و شکوه رساند. کے کاووس (کاوے اوسن) پسر و جانشین کے گواد در جنگ با دیوها (آریان دیواپرست) اسیر شد ولی رستم با تلاش فراوان او را رهایی داد و دیوها را به اطاعت او درآورد. کے کاووس که شیفته قدرت بود فریب دیوان خورد و عزم تسخیر آسمان کرد و در این راه مدت‌ها در جنگلهای کوهستانهای البرز سرگردان ماند و به مقصد نرسید. کے خسرو (کاوے خستر) پسر کے کاووس که پادشاهی بسیار شکوهمند و ثروتمند بود، نیز همچون پدرش اراده کرد که به آسمانها سفر کند، ولی در کوهستانها ناپدید شد و اثری از او به دست نه‌آمد.

این بخش از اسطوره که بازگوندۀ حقایق تاریخی است نیز بیانگر شکست یک تلاش بزرگ دیگر برای تشکیل سلطنت گسترده دامن به دست همان قبایلی است که روزگاری سرانشان فریدون و ایرج بودند. همه این رخدادها در منطقه پهناور قبایل آریه رننه اتفاق افتاده است. آخرین شاه این اتحادیه کے خسرو (کاوے خستر) است. خستر تلفظ دیگری از خشیتَه و تلفظ ایرانیان غربی بوده است. پس از یمه خشیتَه (جمشید) این دومین بار است که در داستانهای تاریخی مان از یک کاوے نام برده می‌شود که رسماً صفت شاه دارد. کے خسرو در اساطیر ایرانی محبوب‌ترین و نیرومندترین و ثروتمندترین شاه تاریخ شمرده شده که هیچ شاهی نتوانسته است به پایۀ او برسد و به گنجهای معادل گنجهای او دست یابد، به گونه‌ئی که در زمان ساسانی شاهانی چون شاپور اول و انوشه‌روان و خسرو پرویز آرزوی رسیدن به خزائن و تخت و تاج او را در سر می‌داشتند، و نگین خسروی و تخت و تاج خسروی ضرب‌المثل ایرانیان بود. بعدها پر قدرت‌ترین شاه ماد همین صفت را بر خود نهاد (کاوے خستر، که یونانیان کیاکسار نوشته‌اند). شاید تصویر انسان بال‌داری که در تخت جمشید و جاهای دیگر از دوران هخامنشی برجا مانده است، و برخی از شرقشناسان به غلط آن را تصویر اهورمزدا می‌نامند، فروهر همین کے خسرو اساطیر باشد که در این نقشها نگین سلطنت را به نواده‌اش می‌سپارد.

دسته دیگری از فرمانروایان که در این داستانها دنباله‌روان دودسته پیشین و از همان تیره شناخته شده‌اند، پادشاهان باختریه (اکنون تاجیکستان و شرق افغانستان و جنوب ازبکستان) بودند که نامشان با نام زرتشت گره خورده است. گفته شده که لهراسپ (اورانت اسپه) از تخمه نوذر (نوتر) نخستین پادشاه این سلسله بود، و با عدل و داد رفتار کرد، و برای ترویج و تحکیم دین آهور کوشید، و باختریه در زمان او بسیار آباد شد و در اثر دادگری او همه مردم به سعادت رسیدند. او در پیرسالیس پادشاهی را به پسرش گشتاسپ (ویشت اسپه) واگذار کرد و خودش کناره گرفت تا بقیه عمرش را به عبادت بگذراند. در این زمان بود که زرتشت ظهور کرد. گشتاسپ دو برادر مؤمن و پارسا و باتدبیر به نامهای جاماسپ و فرشوشر (جام اسپه و فرس اشتر از خاندان و هوگاؤو) در خدمت داشت که وسایل نشر دین آهور را فراهم آوردند و زرتشت را که گزیده آهور بود زیر حمایت گرفتند. توران در زمان گشتاسپ به باختریه حمله کردند؛ گشتاسپ شکست خورده متواری شد و پدرش لهراسپ کشته گردید، و اسپندیار (اسپندداته) پسر گشتاسپ پس از پدرش به شاهی رسید. اسپندداته به معنای «واضع قانون مقدس» است. گفته شده که اسپندیار از سوئی مورد تهاجم توران قرار گرفت و از سوی دیگر سپاهیان که خسرو به جنگ او برخاستند؛ و او در جنگ با سپاهیان که خسرو کشته شد، و پس از او پسرش بهمن (وهومنه) دست‌نشانده که خسرو شد.

در این رخدادها از که خسرو مشخصاً با صفت «شاه ایران» نام برده شده است، و مرکز سلطنت او نیز همان جایی است که منطقه قبایل آریه زنته است، ولی قلمروش بخش بزرگی از نیمه شمالی فلات ایران را دربر می‌گیرد. نکته جالب در این داستانها آنست که رستم و کاویان مورد حمایت او گرچه با زرتشت و دین او مخالف بودند، بعدها که شاهنشاهی ایران تشکیل شد به قهرمانان بزرگ قوم ایرانی تبدیل شدند. این نیز یک موضوع خردپذیر است؛ زیرا اتحادیه‌ئی که رستم از آن حمایت می‌کرد در واقع تلاش موفقیت‌آمیز ایرانیان برای تشکیل کشوری است که چند سده پس از این رخدادها بر روی صحنه جغرافیای جهان ظاهر شد. اتحادیه قبایل ماد که چند نسل پس از این رخدادها شاهنشاهی ایران را بنیاد نهادند بخشی از همین اتحادیه بودند، و مقدرشان چنان بود که در آینده امپراتوری آشور را براندازند، و شاهنشاهی ایرانی را تشکیل داده ایران را وارد عرصه جهانی کنند.

اساطیر ایرانی یک زمان نسبتاً طولانی از ماقبل پراکندگی و مهاجرت قبایل آریایی تا تشکیل اتحادیه قبایل آریه زنته در ایران مرکزی و سپس اتحادیه قبایل ماد در ناحیه آذربایجان و همدان، و اتحاد قبایل پارس در سرزمین پارس، و دوران برخورد ایرانیان با

خوزیان و آشوریان را دربر می‌گیرد، و به‌دوران فرمان‌روایی کاویان بر جماعات ایرانی درون فلات ایران و تلاش‌های آنها برای تشکیل سلطنت تعلق دارد. اژدهاگ اساطیر ایرانی می‌تواند هم یکی از شاهان خوزیه و هم یک شهریار خوزی منصوب شاه خوزیه بوده باشد که در دورانی از هزارهٔ دوم پم سلطه‌اش را در فلات ایران گسترش داده جماعتی از ایرانیان نواحی مرکزی و شمالی فلات را باجگزار خویش کرده باشد. زیرا نام یک کاوے پر قدرت ایرانی که با نام اژدهاگ گره خورده است نام جمشید است که در گاتّه «مِمه» و در ریگ‌ودای هندوان «مِیمه» نامیده شده است؛ و چنانکه از ریگ‌ودا و گاتّه‌ی زرتشت برمی‌آید این نام به‌دوران دوری از تاریخ و به‌زمانی که هنوز آریان مهاجرت به هندوستان را آغاز نکرده بوده‌اند تعلق دارد. چنانکه پیش از این نیز گفتیم، می‌توان پذیرفت که جمشید در زمانی از دوران یادشده در صدد بسط نفوذ خویش بر سرزمین‌های کاویان همسایه برآمده، تشکیل اتحادیهٔ نسبتاً بزرگی داده نخستین نوع از سلطنت ایرانی را پایه‌گذاری کرده بوده، ولی گرفتار حملات خوزیان گردیده و از میان برداشته شده است، تا آن بخش از ایران که زیر سلطهٔ او بوده دوباره به‌همان حالت پراکندگی سیاسی پیشین برگردد. گفته شده که اژدهاگ ستمگر هزار سال بر ایران‌زمین مسلط بود، و این نشان می‌دهد که از روزگار جمشید تا تشکیل اتحادیهٔ قبایل آریه‌زنتّه به‌رهبری ترے تاؤنّه فاصلهٔ زمانی درازی بوده است. چنین دوران درازی برای فرمان‌روایی اژدهاگ بر ایرانیان نیز قابل توجیه است. اژدهاگ لقبی بوده که ایرانیان به‌فرمان‌روایان خوزی/عیلامی داده بوده‌اند، و بعدها در اسطوره همهٔ این فرمان‌روایان با هم یکی شده‌اند. از میان رفتن جمشید در لشکرکشی‌های اژدهاگ و سپس شکست اژدهاگ به‌دست ایرانیان ناحیهٔ مرکزی فلات نیز نمی‌تواند بی‌ربط با یکدیگر بوده باشد. یک‌بار خوزیان بر منطقه مسلط می‌شوند؛ زیرا نیاز دارند که به‌منطقهٔ بدخشان که کان سنگ‌های لاجورد بوده است دسترسی داشته باشند و بتوانند که این سنگ بهادار را بی‌واسطه از تولیدکننده خریداری کنند. پس از چندی توسط قبایل آریه‌زنتّه به‌رهبری یک کاوے به‌نام تری تاؤنّه (که در داستانها تبدیل کاوے و فریدون شده است) از منطقه رانده می‌شوند.

زمانها و نامهای اشخاص و اماکن در اساطیر ایرانی به‌طرزی مبهم و افسانه‌یی در هم آمیخته است. این داستانها بازگوکنندهٔ تلاشهای کاویان و سران جوامع ایرانی برای گسترش مناطق نفوذ است، و نامهایی که در آنها آمده‌اند تنها واقعیت‌های تاریخی مربوط به آن دوره است که برای ما برج مانده است. در حقیقی بودن این نامها نمی‌توان تردید کرد. در اسطورهٔ اقوام سامی که در تورات بازتاب یافته است نیز مکانها و زمانها و اقوام به‌گونه‌ئی افسانه‌یی در

هم آمیخته شده‌اند، ولی نامها عموماً واقعه‌های تاریخی‌اند که وجود حقیقی داشته‌اند. در داستانهای اساطیری اوستا، برخی از نامها همچون گشتاسپ و اسپندیار و بهمن و آردشیر، به‌گونه‌ئی در تسلسل قرار دارند که کسانی از ایران‌شناسان غربی به‌هنگام بازخوانی آنها دچار چنان شبهه‌ئی شده‌اند که پنداشته‌اند اینها جز گشتاسپ پدر داریوش، داریوش بزرگ، خشیارشا و آردشیر اول نبوده‌اند. ولی ما - به‌برکت نوشته‌های یونانیان و سنگنبشته‌های داریوش بزرگ - از رخداد‌های دوران گشتاسپ هخامنشی و داریوش بزرگ اطلاع نسبتاً دقیق داریم و می‌دانیم که گشتاسپ و اسپندیار و بهمن باختریه هیچ ارتباطی با سران قبیله هخامنش در پارس ندارند. و آنگهی گفته شده که گشتاسپ در زمان زرتشت به‌کشتن رفت؛ و پس از او پسرش اسپندیار (اسپندداته) نیز در جنگ با ایرانیان کشته شد، و پس از او پسرش بهمن دست‌نشانده کسرو شد. ولی گشتاسپ هخامنشی - بنابر سنگنبشته داریوش بزرگ در بغستان - به‌هنگام سلطنت داریوش بزرگ زنده بود. کسانی از بزرگان محققین چون آلتهایم و هرتسفیلد و اومستد خود را به‌اشتباه زده و گمان آورده‌اند که آن گشتاسپی که در گاته از او نام برده شده همین گشتاسپ پدر داریوش بزرگ بوده است، و بر اساس همین توهم، تاریخ‌ظهور زرتشت را - با یک اشتباه عمدی - سده ششم پم دانسته‌اند. به‌نظر می‌رسد که علت این اشتباه تعمدی آنها آن بوده که علاقه داشته‌اند زرتشت را متعلق به‌دوران متأخر بدانند تا وجود او را متأخر بر موسای اسرائیلیان بشمارند و دین ایرانی را متأخرتر از دینی بشمارند که توسط اسرائیلیان بنیاد نهاده شد، و بعدها مسیحیت از درون آن بیرون آمد و سپس دین اروپائیان شد؛ و به‌همین سبب تعمداً گشتاسپ اساطیر را با گشتاسپ هخامنشی یکی دانسته‌اند. حتی پاره‌ئی از محققین غربی در سده اخیر برای آنکه بتوانند زمان زرتشت را به‌دوران هخامنشی نسبت دهند و از این حیث دین ایرانی را مؤخر بر دین یهود قلمداد کنند، نام داریوش بزرگ را - بدون سند تاریخی - اسپندداته پنداشته‌اند؛ در صورتی که در هیچ جا چنین نامی برای داریوش بزرگ آورده نشده است و داریوش بزرگ در همه‌جا خودش را داریوش وئوش پور و یشت‌آسپه نواده آرشامه نبیره آریارمته نامیده است؛ و نزد تاریخ‌نگاران یونان باستان نیز تنها نام او داریوش است.

اساساً قوما اسطوره را به‌این هدف آفریده‌اند که گذشته‌های خویش را به‌یاد آورند و از راه این یادآوری دریابند که ریشه‌هاشان به‌کجا منتهی می‌شود و از کجا آغاز کرده‌اند و چه‌گونه راهی را سپری کرده‌اند تا به‌اکنون رسیده‌اند. و چونکه ثبت و ضبط نوشتاری در دست ندارند، به‌خاطره‌های قومی خویش مراجعه می‌کنند و رخدادها را به‌هر نحوی که در وجدان

جمعی یافتند ثبت می‌کنند. برای نمونه، بالاتر اسطوره قوم عبری را آوردیم که در آن نیای بزرگ قوم عبری مردی به نام آدم بود که نخستین انسان روی زمین می‌پنداشتند. آدم برطبق آن اسطوره در سرزمینی به نام عدن می‌زیست (همان جایی می‌زیست که زیستگاه اقوام سامی بود). فرزندانش نیز در همان سرزمین می‌زیستند. چنانکه دیدیم بنابر آن اسطوره، تمدن نیز از همان سرزمین یعنی از سرزمین بابل آغاز شده بود. طوفان ویران‌گر همگانی که در آن اسطوره طوفان نوح نام داشت نیز در همان سرزمین بود (و این همان فیضانی است که در اسناد سومری و سپس بابلی از آن یاد شده است). اینها همه ساخته و پرداخته تخیلات بشر اولیه نبوده بلکه ریشه در حقایق مبهم تاریخی داشته است. واقعه طوفان ویران‌گر همگانی بخشی از زندگی تاریخی سومریان بوده و داستان آن را آنها نوشته بوده‌اند. حتماً در زمانی از هزاره‌های دور در اثر طغیان رودهای دجله و فرات آبادیهای سومری در جنوب عراق کنونی را فیضان به‌زیر آب برده و نابود کرده بوده است. این داستان در منظومه گیلگامیش آمده که متعلق به هزاره دوم پم است و در کاوشهای باستان‌شناسی عراق از زیر خاک بیرون آمده و ترجمه شده است. اسرائیلیان بعدها در سده پنجم پیش از مسیح که تورات را نوشتند همین داستان را به‌شکلی که ما می‌شناسیم آوردند و به‌زمان یکی از نیاکان خودشان منتسب کردند. در قرآن نیز همان داستانی بازگویی شد که اسرائیلیان در تورات نوشته بودند. داستان مهاجرت ابراهیم تورات که یادهای جمعی اسرائیلیان از مهاجرت یکی از قبایل «عبرایم» (قبایل عبر فرات) از سرزمین گلده به بیابانهای فلسطین بوده نیز امری معمولی است که برای بسیاری از قبایل خاورمیانه‌یی پیش آمده است و نام قبیله به‌نام نیای قوم تبدیل شده است. تلاش برای مقدس جلوه دادن قبیله خویش که توسط عبرانیان انجام گرفته نیز یک امر عادی است و هر قومی چنین کرده است، و از آن جمله قوم ایرانی است. اینست که اساطیر ایرانی گرچه برای ما از دوران مبهم و ناشناخته سخن می‌گویند، ریشه در واقعیت‌های تاریخی در زمانهای دور دارد، و نامها و جایها حقایق تاریخی‌اند. کهن‌ترین این نامها جمشید بود که وجودش در اساطیر هندیان نیز تأیید شده است. زرتشت که نام او را آورده نیز او و خاندانش را می‌شناخته، و معلوم می‌شود که جمشید با زرتشت فاصله زمانی چندانی نداشته و شاید متعلق به یک یا دونسل پیش از زرتشت بوده است. یاد کردن از جمشید با نام و نشان توسط زرتشت نشان می‌دهد که هردو در محلی نزدیک به هم می‌زیسته‌اند. آمدن نام جمشید در کتاب هندیان نشانه آن است که جمشید به‌دورانی تعلق داشته که قبایل آریایی هنوز به هند مهاجرت نکرده بوده‌اند. و همه اینها خبر از زمانهائی دوری می‌دهد که به پیش از نیمه هزاره دوم پیش از

مسیح برمی‌گردد، و خبر از رخدادهایی مربوط به شرق فلات ایران در آن زمان دور می‌دهد. همزمان با آنها در نواحی مرکزی فلات ایران نیز رخدادهایی در جریان است که تلاش مشابهی برای تشکیل یک تمدن نوین است؛ و رقابتی که برای تشکیل اتحادیه‌های بزرگ و نیرومند میان جماعات انسانی این دو بخش از فلات ایران به جریان می‌افتد که سرانجام به پیروزی ایرانیان مرکز فلات می‌انجامد (پادشاهی فریدون).

اگر بگوئیم که این داستانهای اساطیری در زمان شاهنشاهی ماد توسط مغان وارد کتاب اوستا شد به بی‌راهه نرفته‌ایم. علت اینکه هیچ نامی از مادها و هخامنشیان در این داستانها نه‌آمده نیز آن است که داستانها را به همان صورتی که از نیاکان برایشان مانده بوده است وارد اوستا کردند؛ ولی رخدادهای مربوط به شاهنشاهی ماد حساب خودش را داشته که از حساب اسطوره و شخصیتها و رخدادهای اسطوره‌شده جدا بوده است.

تاریخ ایران باستان را بر اساس داده‌های بالا می‌توانیم چنین بازخوانی کنیم: جمشید در زمانی از نیمه‌هزارهٔ دوم پم در جایی از شرق فلات ایران، مثلاً در حوضهٔ رود هیرمند و با مرکزیت جایی که اکنون شهر سوخته نامیده می‌شود با ایجاد یک اتحادیهٔ نیرومند از قبایل ایرانی هنتومنت تشکیل سلطنت داد، سپس با به اطاعت کشیدن قبایل ایرانی در سرزمینهای مرغیانَه و هریو و رغه و اسپه‌دانه قلمروش را در شمال و غرب گسترش داد. ولی در این گسترش قلمرو با متصرفات امپراتوری خوزیه در نیمهٔ جنوبی فلات ایران همسایه شد، و در نتیجه این سلطنت تازه‌پا با آن امپراتوری که در آن زمان در اوج قدرت خویش بود برخورد کرد. نتیجهٔ این برخورد، پیروزی قاطع خوزیه، از هم پاشیدن سلطنت نوپای جمشید، از میان رفتن جمشید، و فروپاشی سلطنتی بود که او تشکیل داده بود. اسپه‌دانه و رغه تا هریو پس از آن به تصرف نیروهای خوزیه درآمد، و چه بسا که ویرانی شهر بزرگ هنتومنت که بر کرانهٔ رود پربرکت هیرمند واقع شده بوده (همان که اکنون شهر سوخته نامند) نیز در همان زمان توسط نیروهای خوزی (عیلامی) صورت گرفته باشد. کاوشهای باستانشناسی در شهر سوخته خبر از تمدن شکوهمندی می‌دهد که در همان زمانها برچیده شده است. تنها نیروئی که در آن زمانها می‌توانسته چنین تمدنی را از میان بردارد و چنین شهر عظیمی را ویران کند نیروی امپراتوری خوزیه (عیلام) بوده که در داستانهای ما با صفت اژدهائی که قدرتش به اندازهٔ قدرت هزار اسپ است (اژدهاگ بیور اسپ) از آن یاد شده است.

شاید در سراسر تاریخ ایران تنها مردی که با خشم و نفرت شدید از او یاد شده است اژدهاگ بیور اسپ باشد. دیگر هیچ مهاجم بیگانه‌ئی را ما سراغ نداریم که ذهنیت تاریخی

ایرانیان از او این گونه در خشم باشد.<sup>۲۸</sup> حتی اسکندر مقدونی که شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت و ایرانیان را به مذلت کشاند نیز در ذهنیت تاریخی ایرانیان این گونه منفور نشده است. این نفرت شدید از اژدهاگ بیور اسپ بیانگر جنایات بسیار وحشتناکی - از قبیل شهرسوزی و کشتار جمعی - است که خوزی‌ها در ایران مرتکب شده بوده‌اند. به همین دلیل است که من فکر می‌کنم شاید نابودگری تمدن عظیمی که در هنتومنت وجود داشته می‌بایست که یکی از جنایتهای خوزی‌ها بوده باشد. منطقه هنتومنت بعدها نام درنگیانه گرفت. در اوستا (بُن‌دهشن، فرگرد نخست) آمده است که مردم هنتومنت آریایی و مزدایسن‌اند. یعنی سرزمینی که تا زمان هخامنشی نامش درنگیانه شده بود در هزاره دوم پم نامش هنتومنت بوده است. این هردو نام تا کنون به شکل هلمند و زرنج برجا است. باز در دوران پارتیان این سرزمین نامش «سکه‌استان» شد (منتسب به قبایل نومهاجر تورانی سکه) که در زمان ساسانی سگستان شد و عربها بعدها سجستان گفتند و ما اکنون سیستان گوئیم.

به هر حال، در زمانی از هزاره دوم پیش از مسیح، قبایل آریازنتیان و پرتکانیان در منطقه مابین ری و اسپهان به رهبری یک رئیس نیرومند به نام کاووس فریدون (که در داستانهای ما تبدیل به دو شخصیت شده است) متحد شده برضد سلطه خوزی‌ها (عیلامیان) شوریده منطقه را از دست آنها بیرون کشیده و تشکیل سلطنتی داده‌اند که مرکز آن ری بوده است. چنانکه از داستانها برمی‌آید، این سلطنت در آینده درصدد گسترش قلمرو خویش به سوی شرق بوده، و سرزمینهای سیستان و غرب خراسان را متصرف شده است. داستان جنگهای رستم در زمان که کاووس و که خسرو یادآور این تلاشها است. و چنانکه دیدیم، این تلاشها در زمانی صورت می‌گرفت که زرتشت در شرق فلات ایران ظهور کرده بود. همسایه شدن این سلطنت نوپا با سلطنتی که مرکزش شهر بلخ در منطقه باختریه بود به برخورد این دو انجامید که به شکست باختریه و ضمیمه شدن منطقه به سلطنت این کاویان مرکزی انجامید.

این تلاشهای تمدنی تا اوائل هزاره پیش از مسیح همچنان ادامه داشت. به دنبال آن، رقابت قدرت امپراتوری نوپای آشور با امپراتوری خوزیه (عیلام) آغاز شد، آشوریان درصدد گسترش قلمروشان در غرب فلات ایران برآمدند، و از یک سو با خوزیه و از سوی دیگر با قبایل ایرانی غرب فلات برخورد کردند، که رخدادهایش را پس از این خواهیم خواند.